

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۸۲-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۹ مهر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۸۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۸۲		
شب‌نم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا از تهران	فاطمه زندی از قزوین
ناهید سالاری از اهواز	فهیمه فدایی از تهران	نصرت ظهوریان از سنندج
فرشاد کوهی از خوزستان	زهرا عالی از تهران	شاپرک همتی از شیراز
الهام فرزامنیا از اصفهان	بهرام زارعیپور از کرج	عارف صیفوری از اصفهان
پارمیس عابسی از یزد		

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم فرزانه از تبریز	۵
۲	خانم مریم از ساری	۷
۳	خانم بیننده از همدان با سخنان آقای شهبازی	۹
۴	آقای بیننده از دانمارک	۱۲
۵	آقای وحید از قم	۱۵
۶	آقای علی و همسرشان از کرمان	۱۷
۷	خانم آذر از تهران با سخنان آقای شهبازی	۲۰
۸	خانم نرگس از مازندران	۲۴
۹	خانم بیننده از تهران	۲۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۸
۱۰	خانم نسرين از شیراز	۲۹
۱۱	خانم فریده از تهران	۳۲
۱۲	خانم مهناز از شیراز	۳۴
۱۳	خانم بیننده از بندرعباس با سخنان آقای شهبازی	۳۷
۱۴	خانم الهه و مادرشان از تهران	۴۱
۱۵	خانم الهه از اتریش	۴۶
۱۶	آقای ایرج از زنجان با سخنان آقای شهبازی	۵۱
۱۷	خانم بیننده از بندرعباس	۵۵
۱۸	خانم فاطمه از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۶۰
۱۹	خانم زهرا و کودک عشق خانم هیما از شیراز	۶۹
۲۰	سخنان آقای شهبازی	۷۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۲



۱- خانم فرزانه از تبریز

آقای شهبازی: همین‌طور که می‌دانید سه‌تا پخش زنده ما الآن از طریق تلگرام هم پخش می‌شود و این‌ها آدرس‌هایش است. اگر دوست دارید از طریق تلگرام به برنامه گوش کنید، می‌توانید این آدرس‌ها را یادداشت کنید و از طریق تلگرام بروید گوش کنید.

[خانم بیننده با آواز چند بیت از غزل ۱۹۳ دیوان شمس مولوی، می‌خوانند.]

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را

بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را

بی ساغر و پیاله درده میی چو لاله

تا گل سَجود آرد سیمای روی ما را

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را

رشک بهشت گردان، امروز کوی ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

آقای شهبازی: خانم فرزانه آفرین بر شما! چه صدای خوبی هم دارید ماشاءالله.

خانم فرزانه: آقای شهبازی من خیلی تغییر کرده‌ام. واقعاً دستتان درد نکند، واقعاً خدا قوت به شما می‌گویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: خیلی ممنونم. رنجش‌هایم خیلی کم شده، ترس‌هایم خیلی کم شده، خشم‌هایم خیلی کم شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: می‌توانم چندتا شعر دیگر بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، سیل آب زندگانی شما را ربوده، با خودش دارد می‌برد، بله؟



خانم فرزانه: ان شاء الله که همین‌طور است. ان شاء الله همین‌طور است.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فرزانه:

بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، ای مَه و مَه پارهٔ ما
سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، ای همه ایام تو خوش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

[قطع تماس]



۲- خانم مریم از ساری

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: برای بار دوم مزاحمتان می‌شوم استاد. من اول عذرخواهی کنم به خاطر این‌که تقریباً دو ماه پیش تماس گرفتم، ولی چون باید بروم سر کار به بخش دوم نمی‌رسم، مزاحمتان شدم، واقعاً شرمنده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم بفرمایید صحبت کنید. اتفاقاً امروز می‌خواستیم بخش دوم هم مربوط به کسانی باشد که تا حالا زنگ نزده‌اند. شما بفرمایید صحبتتان را.

خانم مریم: اول بابت برنامه امروز که بسیار عالی بود مثل همه برنامه‌ها سپاس‌گزارم واقعاً. ما زنده شدنمان را و دریافت زندگی واقعی را مدیون شما و مولانای جان هستیم.

آقای شهبازی: لطف دارید شما.

خانم مریم:

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را

بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت

اکنون حلال بادت، بشکن سبوی ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

سیلی خورند چون دف، در عشق فخرجویان

زخمه به چنگ آور، می‌زن سه‌توی ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

استاد بابت همه‌چیز از شما ممنون، از همه دست‌اندرکاران این برنامه زیبا ممنون. فقط خواستم سپاس‌گزاری کنم و قانون جبران را رعایت کرده باشم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: راجع به داستان آن سائل و صاحب‌خانه هم یک برداشتی از خودم می‌خواهم اگر اجازه بفرمایید، بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فرزانه: سائلی که رفت جلوی در خانه آن صاحب‌خانه و از او نان خواست، از نظر من نان همان پختگی است که [صدا ناواضح] به ما می‌دهد و من از خودم می‌پرسم آیا واقعاً با حضور به آن پختگی رسیده‌ام یا نه؟

آب خواست، آب جریان زندگی است که ما را به نشاط می‌آورد. همان‌طور که جویبار اطراف خودش را سرسبز می‌کند، آب زندگانی، درون ما را سبز می‌کند و این سبزی و نشاط به اطرافیان ما هم مسلماً خواهد رسید.

پیه خواست، «پیه» من فکر می‌کنم همان گرمای حضور است که سرمای من‌ذهنی، اجازه نمی‌دهد سرمای من‌ذهنی در ما اثرگذار باشد.

و آرد خواست، از خودم باید بپرسم که آیا در کنار این برنامه که دارد مرا آرام‌آرام مرا به حضور می‌رساند، آیا می‌توانم گندم خودم را آسیاب بکنم و به آرد برسانم تا بتوانم به آن نان پخته‌شده تبدیل بشوم یا نه؟

این برداشتی بود که حالا من تقریباً توانستم از این داستان داشته باشم و خواستم با شما هم به مشورت گذاشته باشم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

خانم مریم: زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۳- خانم بیننده از همدان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد عزیزم، من خواستم اول از همه، که عرض کنم خدمت شما، که من هیچ‌چیز ننوشتم، یعنی نوشته‌ای را تهیه نکردم. فقط می‌خواهم که قانون جبران را رعایت کنم. از شما بسیار بسیار متشکرم. من از همدان زنگ می‌زنم.

یک آدم بودم قبلاً یک انسان بسیار رنجور، بسیار پُر، بسیار ناراحت. با کوچک‌ترین تلنگر اشک می‌ریختم، بغض می‌کردم، نمی‌توانستم هیچ‌کدام از احساسات خودم را کنترل کنم، چون فکر می‌کردم این نباید این‌جوری باشد، فلان کس نباید با من این کار را بکند، آن یکی نباید، آن یکی نباید، یعنی همه‌اش شد انتظار و انتظار و انتظار از دیگران. اما به فرموده شما انتظار است که زندگی را خراب می‌کند، انتظار است که حال ما را خراب می‌کند. من هم با کمک شما توانستم تمام انتظاراتم را کنار بگذارم، تمام خودخواهی‌هایی که ناخواسته داشتم، یعنی ناآگاهانه داشتم، کنار بگذارم.

به امید خدا، به امید خدا و لطف شما و زحمتهای شما توانستم الآن تبدیل بشوم به انسانی که فکر می‌کنم، فکر می‌کنم که الآن یعنی همین الآن اگر من بمیرم، یعنی پایان زندگی من باشد، بسیار خوش، یعنی هیچ‌چیز برایم مهم نیست. چه الآن بمیرم چه صد سال دیگر، چون دیگر من زنده شدم به آن چیزی که، یعنی رسیدم به آن چیزی که باید برسم، استاد من فقط به کمک شما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: هیچ، من پنجاه و هفت سالم است، هیچ‌کس نتوانست به من چنین کمکی بکند یا روی حس من، مغز من، قلب من، این چنین اثر بگذارد که شما گذاشتید.

استاد من، فقط می‌توانم بگویم شما یک معجزه هستید از جانب خدا، یک معجزه واقعاً عالی هستید از جانب خدا برای ما انسان‌های ناآگاه، یکی مثل من، کسی مثل من. فقط این را می‌گویم که استاد من، الآن من تبدیل شده‌ام به انسانی که با هیچ‌کس و هیچ‌کس و هیچ‌کس هیچ کاری ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یعنی نه دخالت، نه اصلاً بگویم چرا این کار را می‌کنی؟ چرا آن کار را می‌کنی؟ چرا؟ هیچ، هیچ، هیچ، هیچ، هیچ، هیچ، فقط و فقط سرم را در مغز خودم فرو بردم، در وجود خودم فرو بردم، فقط مراقب و مواظب این هستم که دوباره برنگردم به چنین حالی، به چنین روزی، به گذشته یعنی به آن افعال گذشته خودم که واقعاً من شرمندهام، شرمندۀ اطرافیانم هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بی‌نهایت شرمندۀ زندگی، شرمندۀ خدای خودم هستم. امیدوارم، امیدوارم تمام انسان‌های روی زمین، تمام موجودات زمین به این حالی برسند که من الآن رسیده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خوشبختانه، خوشبختانه توانستم که، البته به لطف شما، توانستم که به اصطلاح قانون جبرانم را رعایت کنم، چه مالی چه معنوی، چه این که همیشه مراقب هستم به هیچ‌کس ضرر نرسانم با زبانم، با اخلاقم، با رفتارم.

استاد عزیز بی‌نهایت سپاس‌گزارم. شما یک معجزه‌ای هستید از جانب خدا برای ما، برای ما انسان‌های ناآگاه. دیگر وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده: بسیار بسیار متشکرم.

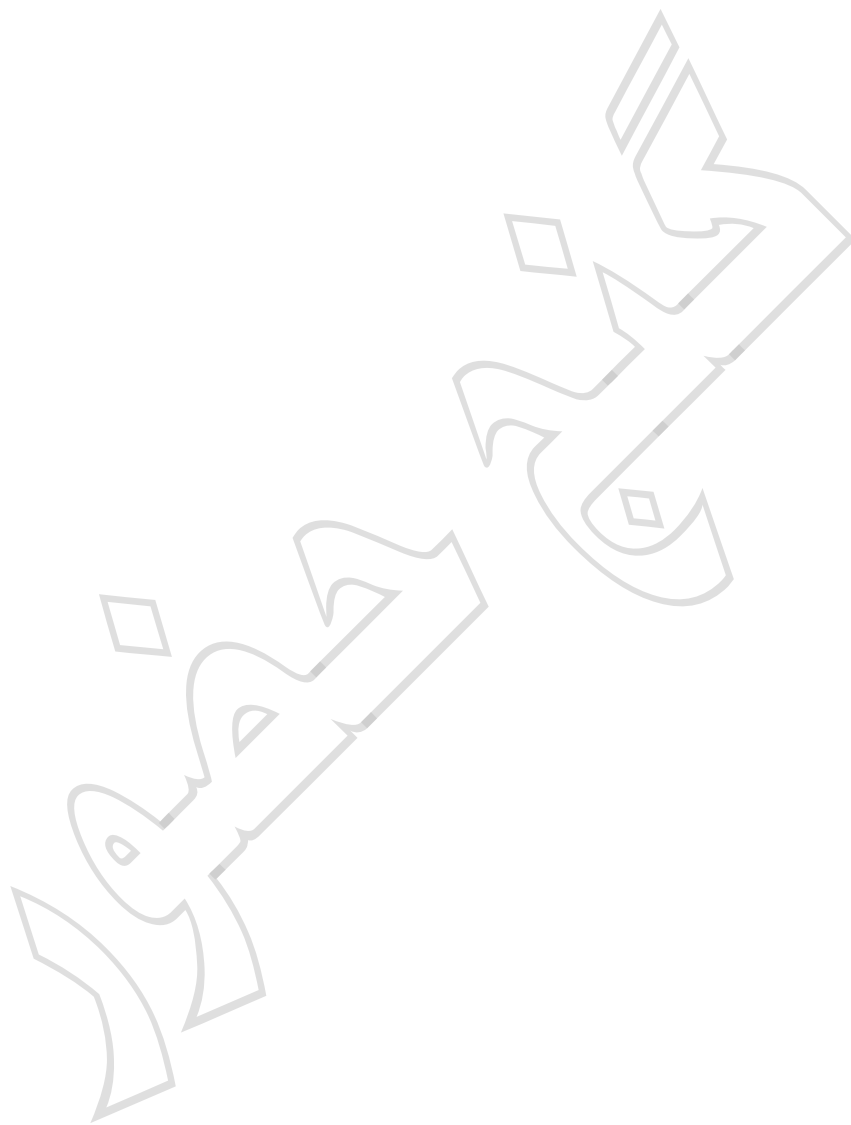
آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: من برای چندمین بار عرض کنم که من یک آدم معمولی هستم. این برکت نبوغ و شعر مولانا است که از آن‌ور آورده. من کاری نمی‌کنم که شگفت‌انگیز باشد، فقط این‌ها را روی صفحه می‌نویسم و شما می‌بینید. این دانش، دانش بیدارکننده است، خوشبختانه این بیان شده و افتاده دست شما، به دست شما رسیده.



بله، تشکر کنید از خداوند و از مولانا که زندگی توانسته از مولانا یک چنین زر و سیم بود، می‌گفت زر و سیم ما، ما کان زر و سیم هستیم. این کان زر و سیم، معدن زر و سیم در مولانا بیرون جهیده. زندگی هم گفت گنج مخفی بود ز پری چاک کرد، در یک نفر که مولانا بوده چاک کرده و این‌ها را ریخته بیرون، این گل‌ها را ما برداشتیم به شما این جا ارائه می‌کنیم شما هم از زیبایی‌اش استفاده می‌کنید، هم از خردش.





۴- آقای بیننده از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: من از دانمارک تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. اولین بار است، نه؟

آقای بیننده: بله اولین بار است.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: ممنون. من حقیقتش فکر نمی‌کردم اصلاً وصل بشود، بارها و بارها برنامه‌های قبلی سعی کردم متأسفانه وصل نمی‌شد، ولی زنگ زدم از شما تشکر کنم. من این برنامه گنج حضور را تقریباً ده دوازده سال پیش از روی شبکه‌های ماهواره‌ای دنبال می‌کردم و یک مدت کوتاهی با آن آشنا شدم، ولی یک وقفه‌ای داخلش افتاد و این‌که الان حدوداً دوباره یک شش هفت ماهی هست دوباره خداوند یک لطفی کرده و این لطف شما و اشعار زیبای مولانا دوباره در زندگی ما خودش را نشان داده و واقعاً از میوه‌اش هم بهره می‌بریم، ممنون.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! از چه طریقی تماشا می‌کنید برنامه را؟

آقای بیننده: من از طریق اپلیکیشن (نرم‌افزار: application) دنبال می‌کنم.

آقای شهبازی: اپلیکیشن، خوب نشان می‌دهد آپ آن‌جا؟

آقای بیننده: خوب که برای من که عالی هست، حالا من که خیلی راضی هستم، واقعاً عالی! کیفیتش شاید یک درصدی از پخش زنده پایین‌تر باشد ولی چیزی نیست، به‌قول معروف خیلی عالی است، واقعاً ما رضایت کامل داریم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی خوب.

آقای بیننده: ممنون از خودتان.

آقای شهبازی: خیلی خوب، خب صحبت دیگری دارید؟ می‌خواهید یک کمی از پیشرفت‌های خودتان بگویید؟



آقای بیننده: بله، حتماً. آقای شهبازی پیشرفت که چه عرض کنم، اصلاً پندار کمال، ناموس، درد، همه این‌ها، یعنی من خودم را دارم می‌گویم، یقه‌ام را گرفته بود و نمی‌دانستم که چنین چیزهایی، دردهایی را دارم اصلاً.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: به لطف مولانا و به لطف شما، ما این‌ها را شناسایی کردیم و البته تا حدودی به لطف خدا. و این آب زندگانی که شما می‌فرمایید را ما، من یکی خودم کاملاً بعینه تجربه کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: اصلاً من زیبایی‌ها را نمی‌دیدم، دیدم خیلی محدود بود و به معنی کلمه، چه جوری به شما بگویم؟ یعنی اطرافم اصلاً کیفیت دیدم کم بود، حالا کیفیت دید فیزیکی‌ام را فقط می‌خواهم به شما بگویم. فکر می‌کردم چشم‌هایم ضعیف شده، نمی‌دانم نورها را خوب تجربه نمی‌کردم، زیبایی‌ها را نمی‌دیدم، از لحاظ فیزیکی عرض می‌کنم. آن قدر همه چیز به من زیبا دارد جلوه می‌کند، آن قدر من دارم همه چیز را با کیفیت می‌بینم، آن آب زندگانی این قدر حس می‌کنم داخل مرا تمیز کرده و چشم‌های مرا تمیز کرده که اصلاً خودم به وجد می‌آیم. یعنی آن شراب آن طرفی که شما می‌گویید که از عدم می‌آید را واقعاً من یکی خودم تجربه کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: آقای شهبازی حقیقتاً خیلی شما را ما دوست داریم. من برنامه شما را همان با اپلیکیشن از روی تلویزیون پخش می‌کنم، من یک پسر دوساله دارم، دو سال و نیمی است البته، وقتی شما پخش می‌شوید ایشان بازی‌اش را هم رها می‌کند می‌آید نگاه تلویزیون می‌کند و آن ارتعاش همان زندگی که شما می‌گویید است. شاید صحبت‌های کلامی شما را درک نکند، ولی من می‌بینم باعلاقه خیره شما می‌شود و اصلاً علاقه پیدا کرده، خانم همین‌طور.

قانون جبران را هم آقای شهبازی من کشورم دانمارک هست، یک مقداری قوانین بانکی‌اش این‌جا بسته است نسبت به هلند و انتقال به سایر کشورهای دیگر، من حقیقتش نتوانستم رعایت کنم، ولی درصدد هستم هرچه زودتر رعایت کنم و آن جبران گذشته را هم حتی بکنم. من قانون جبران مالی را رعایت نتوانستم بکنم. ولی خیلی شما را دوست داریم.

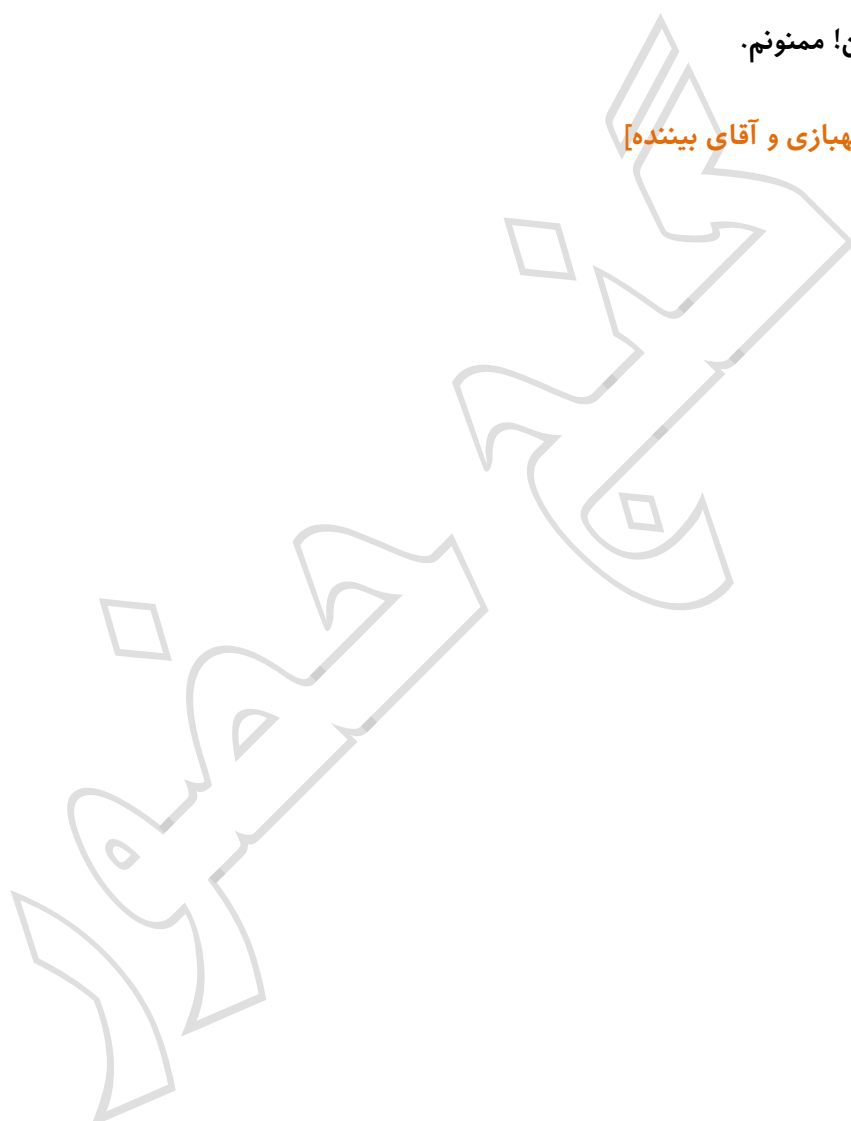


آقای شهبازی: خیلی خوب. ممنونم، لطف دارید. ان شاءالله موفق باشید، سلامت باشید. اگر کاری دارید با شما
خداحافظی کنم، اگر صحبت دیگری دارید؟

آقای بیننده: لطف دارید، عرضی نیست. صحبت که آقای شهبازی زیاد است، ولی صحبت را کوتاه می‌کنم
بینندگان دیگر هم بتوانند صحبت بگیرند اُنصِتوا را رعایت می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۵- آقای وحید از قم

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای وحید]

آقای وحید: وحید هستم استاد عزیز از قم. آخرین بار بهمن پارسال بود تماس گرفتم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله آقای وحید، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای وحید: سلامت باشید. استاد عزیز یکی بابت این، تشکر از شما بابت این برنامه خوبتان و این‌که واقعاً نمی‌شود تشکر کرد. همان‌جور که ما این‌قدر نعمت‌های فراوان و جورواجور از خداوند گرفتیم، در این زندگی داریم استفاده می‌کنیم و نمی‌توانیم واقعاً شکرگزاری‌اش بکنیم، همان‌جور هم ما نسبت به این زحماتی که شما عزیزان، شما و جناب مولانا هستند، واقعاً دیگر شکرگزاری نمی‌شود کرد، این‌قدر تاثیرگذار، مفید و کارایی دارد برای ماها، برای من نوعی.

و استاد یک موضوعی که برای من پیش آمد، این بود که یک مدت شده بود نسبت به من ذهنی خب خیلی فروتن شده بودم، خیلی آرام شده بودم، منیت نداشتم و این‌ها. بعد یک مدت که گذشته بود خب فکر می‌کردم که دیگر منیت را ندارم و پس من ذهنی‌ام از بین رفته. بعد از یک مدتی گذشت دیدم نه! این‌قدر این من ذهنی وارد هست، این‌قدر حيله‌گر هست، مثل یک پیاز می‌ماند، لایه به لایه، هر بار یک شگردی را، هر بار یک راهی را انتخاب می‌کند که گمراهت بکند.

یعنی وقتی که فکر می‌کنی، خب منیت را نداری، من ذهنی ضعیف شد یا حالا از بین رفت. بعد از یک مدت می‌گذرد می‌بینی نه! از یک شاخه دیگری وارد شد. خواستم بگویم که این من ذهنی، واقعاً همان حرف شماست، جادوگر است، اصلاً نباید آن را دست‌کم بگیریم. یکی می‌خواستیم همین را بگویم چون به شکل‌های مختلف خودش را نشان می‌دهد که اکثر مواقع ما اصلاً فکر نمی‌کنیم که این من ذهنی مان است و متأسفانه از مسیر جدایمان می‌کند.

این یکی از تجربه‌هایی بود که به شیوه‌های مختلف حالا بارها اتفاق افتاده ولی یکی از این شیوه‌های جدیدش که اتفاق افتاده بود برای من، این بود که گفتم.

زیاد وقتتان را نمی‌گیرم فقط یک موضوع دیگر در رابطه با قانون جبران می‌خواستم خدمتتان بگویم. استاد عزیز قانون جبران را یک مدت که رعایت می‌کنیم، حالا بعضی‌ها هفتگی، ماهیانه، حالا هر کسی به شیوه خودش. بعد



از یک مدتی که می‌گذرد این جبران مالی را انجام می‌دهیم، خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم حالا به‌عنوان هر چه که اسمش را بخواهید بگذارید، این را باید ارتقایش بدهیم اگر ارتقایش ندهیم، به‌نظر من تاثیرش کمتر است یعنی تا یک حدی که می‌رسد، سعی کنید ارتقا بدهید چون متقابل صد درصد وقتی قانون جبران مالی، حالا معنوی به‌کنار، وقتی جبران مالی را هم ما رعایت می‌کنیم، خوب صد درصد دارد در زندگی ما تاثیر می‌گذارد از لحاظ وسع مالی‌اش، وسع آرامشی، خوب متقابل وقتی که این اتفاقات بیفتد، وضع مالی انسان هم فرق می‌کند دیگر. پس باید نسبت به همان ارتقا بدهید اگر این کار را نکنید، تأثیر به‌نظر من کمتر می‌شود. همین استاد عزیز، وقتتان را نمی‌گیرم، می‌دانم خیلی‌ها می‌خواهند تماس بگیرند.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای وحید]



۶- آقای علی و همسرشان از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: آقای شهبازی خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. کاری نکردیم، کاری نکردیم، کار زیادی نکردیم.

آقای علی: از صبح بیدار شدم شما برنامه داشتید ماشاءالله، هنوز هم که ساعت یک و نیم است به وقت ایران، هنوز هم که دارید جواب تلفن‌ها را می‌دهید. واقعاً خسته نباشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید. از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای علی: من از کرمان، علی هستم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای علی: می‌خواستم جبران کنم. برای قانون جبران یک تشکر کنم و یک شعر اگر بشود بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای علی: شعر در مورد من ذهنی و هشیاری که می‌رود به تله می‌افتد.

بود روباه شلی در بیشه‌ای

روزگارش می‌گذشت با ریشه‌ای

حیله‌اش بسیار، اما در خرد
بود دست‌خالی و خود راضی ز خود

تا که روزی بچه‌شیری شد عیان
روبهک با حیله گفتا: ای فلان

من سلطانم به این یک سرزمین
یا برون شو یا فرو آر سر لعین



بچه شیر گفتا که میهمان آدمم
رحم کن چون بنده بر خوان آدمم

روبهک خنده‌کنان در زیر لب
گفت به جد رو کن شکار از بهر شب

گر شکارت بود در دشت و دمن
سالمش می‌آوری در نزد من

شیر می‌کرد [صدا ناواضح]
بر دل شاهی که بودش خود شهی

تا برون شد روزی از بهر شکار
طعمه‌اش از بیشه برون رو به فرار

کرد دنبال طعمه‌اش را تا رسید
سرزمینی که در آن شیری بدید
(شاعر ناشناس)

آقای شهبازی: علی آقا صدایتان قطع و وصل می‌شود. یک کمی نمی‌دانم این گوشی تلفن را باید یک جوری بگیرید صدایتان را بشنویم.

آقای علی: من با اجازه‌تان تا همین‌جا کافی است. خیلی ممنون از زحمتهایتان. [صدا ناواضح] صدا نیست، من تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب، ممنونم. خداحافظ. ان‌شاءالله یک دفعه زنگ بزنید خط خوب باشد.

آقای علی: ببخشید صدا کیفیت ندارد. خانم هم می‌خواهد صحبت کند، می‌شود جابه‌جا بشوم یک لحظه؟

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای علی]

آقای شهبازی: صدا قطع و وصل می‌شود خانم متأسفانه.



همسر آقای علی: [صدا ناواضح]. گفتم یک تشکری داشته باشم از شما، خیلی ممنون از این همه زحمتی که شما می‌کشید، ممنونم. واقعاً نمی‌دانم چه بگویم، اولین بار است گرفتم. آقایم که چهار سال است [صدا ناواضح]

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای علی]

مجلس شورای اسلامی

۷- خانم آذر از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آذر]

خانم آذر: وای خدایا باورم نمی‌شود آقای شهبازی! [خنده خانم آذر]

آقای شهبازی: چرا؟

خانم آذر: من به خدا، باور کنید اصلاً همین طوری فقط گوشی را برداشتم گفتم بگذار شماره را بگیرم ببینم اصلاً می‌توانم یا نه؟ قلبم دارد از دهانم می‌آید بیرون.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم آذر: من الآن نزدیک بیست سال، این‌طورها هست که دوست داشتم با شما صحبت کنم ولی خب هیچ وقت امکانش را پیدا نکردم. الآن واقعاً هیجان‌زده شدم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم آذر: من از تهران زنگ می‌زنم، آذر هستم از تهران.

آقای شهبازی: آذر خانم، خیلی خب. حالا یک نفس عمیق بکشید، شروع کنید به صحبت ببینیم چه می‌شود.

خانم آذر: واقعاً مغزم هنگ کرده [خنده خانم آذر]، اصلاً باورم نمی‌شد، فقط امروز دیدم خلوت است، دیدم همه دوستان می‌گویند ما اتفاقی گرفتیم. گفتم بگذار من هم یک بار امتحان کنم، البته قبلاً چند بار سعی کرده بودم ولی چون هیچ وقت موفق نشده بودم دیگر تقریباً گفتم خب من پیام همین دوستان را که گوش می‌کنم یک دنیا ارزش دارد، دیگر حالا لزومی ندارد که من حالا حتماً زنگ بزنم. ولی خب امروز خدا را شکر توانستم، موفق شدم.

آقای شهبازی من نمی‌دانم از کجا شروع کنم. می‌گویم من از بیست و دو سه سال پیش یعنی برنامه شما را اولین بار که دیدم پای تلویزیون می‌خکوب شدم و همین‌طور ادامه دادم، ادامه دادم، با کلی درد و رنج و، خدا را شکر، خدا را شکر الآن حالم خیلی خوب است. احساس می‌کنم که این بدن من گنجایش این همه، این حجم از شادی را ندارد. یک وقت‌هایی واقعاً از خوشحالی می‌خواهم پر دربیآورم. این قدر که من با این برنامه شما، با این شعرهای مولانا واقعاً از این رو به آن رو شدم. واقعاً «کُنْ فیکون» که شما می‌فرمایید اتفاق افتاد در وجودم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم آذر: زندگی بیرونی‌ام هم همین‌طور. خیلی یعنی از نظر شرایط و موقعیت‌ها شاید خیلی دست‌خوش تغییر و تحولات نشده ولی آرامشی که دارم، آن احساس خوبی که دارم همه جا را دربرگرفته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آذر: و این‌که من اصلاً حتی یک درصد احتمال نمی‌دادم موفق بشوم، ذهنم هنگ کرده، نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: راجع به پیشرفت‌هایتان بگویید، پیشرفت‌هایتان بگویید، چه تحولاتی کردید. مثلاً روابطتان با اگر همسر دارید با همسران، بچه‌هایتان چه‌جوری شده؟

خانم آذر: بله، بله، عالی عالی. می‌گویم من کوه درد بودم، دنیای درد بودم. این قدر با همسر مشکل داشتیم، با فرزند مشکل داشتیم. خیلی کنترل‌گر بودم، خیلی به آن‌ها گیر می‌دادم. خیلی سعی می‌کردم، همان پارک من‌ذهنی که همیشه شما می‌فرمایید، همیشه سعی می‌کردم آن پارک را، من نظاره‌گر آن پارک باشم، همه‌چیز را تحت کنترل خودم داشته باشم ولی خب خدا را شکر الان رها شدم، آزاد شدم، همه را گذاشتم به حال خودشان، همه را سپردم به زندگی، می‌گویم خودش برای هر کدام از اعضای خانواده‌ام خودش بهترین‌ها را در نظر گرفته، من چه کاره هستم؟ فقط باید روی خودم تمرکز کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم آذر: آفرین به شما که واقعاً واقعاً من در برابر شما سر تعظیم فرود می‌آورم آقای شهبازی. من واقعاً یک روزی باور کنید می‌گویم آن بیست و دو سه سال پیش که برنامه، حالا آن موقع برنامه‌های شما خیلی کوتاه‌مدت بود، از طریق شبکه‌های ماهواره‌ای دیگر مثل شبکه دیدار و این‌ها مدت ده دقیقه، یک ربع، این‌طورها برنامه اجرا می‌کردید. آن موقع اصلاً امکان دسترسی که به شما بتوانیم پیام بدهیم یا صحبت کنیم که نداشت ولی خب من واقعاً همیشه آرزو داشتیم که بتوانم با شما صحبت کنم و واقعاً از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم آذر: یعنی شما نمی‌دانید آقای شهبازی چه «کُنْ فیکونی» کردید در ایران. خدا شاهد است یعنی اصلاً گوشی را که من باز می‌کنم می‌بینم که در کانال‌های تلگرامی مختلف که می‌بینم، همه جا دارد صحبت از آموزش‌های



شما می‌شود، اصلاً خدا شاهد است می‌خواهم پر در بیاورم. شما نمی‌دانید چه انقلابی در دل ماها، در فرهنگ ما، در این بینش ما انجام دادید. واقعاً قابل ستایش است این کار بزرگ شما.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم آذر: هر چند که شما می‌فرمایید از شما تشکر نکنیم ولی خب واقعاً وظیفه خودم می‌دانم. و یک مورد دیگری که در باره شما می‌گویم سر تعظیم فرود می‌آورم این است که جاهای دیگر، معلم‌های معنوی دیگری را که من همیشه می‌بینم همیشه نمی‌خواهند جایگاه خودشان را از دست بدهند، همیشه می‌خواهند خودشان آن موقعیت به قول معروف آن موقعیتی که دارند در آن جایگاه نمی‌خواهند از دست بدهند. می‌خواهند همیشه خودشان رأس باشند حالا به بقیه هم آموزش می‌دهند. ولی واقعاً این تواضع شما، این فروتنی شما واقعاً ستودنی است که شما از بچه چهارساله بگیر تا فرقی نمی‌کند دیگر جوان باشند، سن بالا داشته باشند، این جایگاه خودتان را با عشق تقدیم همه کردید و این برای همه شده، یعنی شما آن عشق به صندلی و قدرت را قشنگ مشخص است که در وجودتان از بین بردید که این جوری با عشق تقدیم همه می‌کنید، از بچه دوساله و سه‌ساله بگیر برو تا حالا هفتادساله. واقعاً این تواضع شما قابل ستودن است.

آقای شهبازی: لطف دارید، والله ما خودمان را چیزی نمی‌بینیم که مقامی هم نداریم، چیزی را هم ما تفویض نکردیم. چه هست این‌جا؟ چه چیزی را تقدیم کنیم؟ والله شما لطف دارید به من. **[خنده آقای شهبازی]**

خانم آذر: اختیار دارید، شما بزرگ‌منش هستید. شما تواضعتان واقعاً غیر قابل باور است چون که همه هدفشان خیر است، همه دلشان می‌خواهد کار خیر بکنند، همه دلشان می‌خواهد بقیه را بیدار کنند، هشیار کنند ولی هیچ‌کدامشان نمی‌خواهند جایگاه و موقعیت خودشان را دست بدهند ولی شما با یک بزرگ‌منشی، با یک تواضعی این امکان را، این اختیار را برای همه فراهم کردید که واقعاً زبانم قاصر است، واقعاً زبانم قاصر است.

آقای شهبازی: لطف دارید، لطف دارید. ما باید به قول شاعر «دست به‌اتفاق برهم بزنیم». من این مودی‌گری و چغری من‌ذهنی را تا حدودی شناختم. «تا دست به‌اتفاق برهم بزنیم»، همه‌مان جمع نشویم و این آگاهی را پخش نکنیم، امکان ندارد موفق بشویم. ما باید دست به‌دست هم بدهیم و یک نفر، مگر خداوند بخواهد از طریق او یک چیزی بگوید خب دیگر چیزی غیر از آن نیست. اگر یک چیز خوبی بگوید، که خداوند می‌گوید اگر نگوید، که دیگر ارزشی ندارد. بنابراین تمام صحبت سر این است که منی وجود ندارد اصلاً، منی وجود ندارد، منصبی وجود ندارد.



خانم آذر: بله درست است، شما در عمل، بقیه شاید در حرف این حرف را بزنند، شما در عمل این را ثابت کردید. این واقعاً جای قدردانی دارد.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید، لطف دارید.

خانم آذر: بزرگوارید، بزرگوارید جناب شهبازی. واقعاً دوستان دارم، واقعاً نمی‌دانم چه جویری از شما تشکر کنم. شما در ایران اگر تشریف داشتید، می‌دیدید که چه انقلابی شده در ایران واقعاً، از درون انقلابی از درون، واقعاً عشق را شما شکوفا کردید در دل ماها.

آقای شهبازی: خدا کند، خدا کند این مولانا منتشر بشود. والله این‌جا یک گنجی هست، گنجی هست، ما قبل از این‌که از این دنیا برویم یک چیزهای دیگری هم بتوانیم بیان کنیم. ولی خب ابیات زیادی را گفتیم و خوشبختانه شما پذیرفتید و دارد پخش می‌شود، دارد پخش می‌شود، کمک می‌کند، درد کم می‌شود. مردم می‌دانند غرضشان چه بوده از آمدن، تمرکزشان روی خودشان است، مزاحمت به دیگران دارد کمتر می‌شود، خرابکاری ذهن احتمالاً دارد کمتر می‌شود. البته باید کار کنیم می‌دانید. من مرتب هر دفعه می‌گویم همه‌مان باید زحمت لازم را بکشیم، از آن اول گفتم «قانون جبران».

امیدوارم این مردم این من‌ذهنی را دست کم نگیرند. این یک چیزی نیست که شما بتوانید با آن بازی کنید و بگویید زدم زمین تمام شد، همچو چیزی نیست. و ان‌شاءالله ادامه بدهند، ادامه بدهند، آری.

خانم آذر: بله، بله، ان‌شاءالله. واقعاً این من‌ذهنی مودی است و این‌که بتوانی دستش را بخوانی، کار هر کسی نیست. آقای شهبازی خیلی خوشحال شدم، وقتتان را بیشتر از این نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آذر]



۸- خانم نرگس از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: خیلی خوشحال هستم صدایتان را شنیدم، اولین بارم است به شما زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آفرین، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم نرگس: از مازندران.

آقای شهبازی: مازندران.

خانم نرگس: نرگس هستم، ۴۹ سالم است، از مازندران. خیلی هم خوشحال هستم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نرگس: استاد من یادداشت نکردم، ولی همانندگی‌های زیادی داشتم، پر از درد و خشم بودم استاد، بعد یک روز ماهواره را زدم تقریباً هفت هشت سال پیش، ماهواره را زدم و صورت شما را دیدم، صدای شما را شنیدم، بعد از آن وقت دیگر رهايش نکردم.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم نرگس: خیلی هم به‌نظر خودم تغییر اصلاً داشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: من زیاد بیان خوبی ندارم عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: بیان شما از بیان من بهتر است خانم شما هیچ نگران نباشید. [خنده آقای شهبازی]

خانم نرگس: [خنده خانم نرگس] ممنون، مرسی. همانندگی‌های زیادی داشتم استاد، خیلی درد داشتم استاد، در خانه درد پخش می‌کردم، به همه درد می‌دادم، همسرم، بچه‌هایم، همه از دست من در عذاب بودند.

آقای شهبازی: عجب، آهان!



خانم نرگس: ولی حالا دیگر نه، حالا سعی می‌کنم که، همه تلاشم را یعنی دارم می‌کنم که عشق بدهم تا جایی که می‌توانم به همه عشق بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: بعد توقعم را خیلی پایین آوردم، توقعم خیلی کم است از همه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نرگس: بعد این باعث شده که کمتر می‌رنجم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: استاد جان، الان رابطه‌مان خیلی بد بود، رابطه زناشویی‌مان خیلی بد بود با همسرم خیلی بد بود، ولی حالا خدا را شکر این قدر که روی خودمان کار کردیم الان همسرم مثلاً یک وقت‌هایی به زبان می‌آورد که آرامش می‌گیرم از تو، این را به زبان می‌آورد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: برایم یک تغییر است که فکر می‌کنم خیلی بزرگی است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: چون خیلی درد داده بودم به خانواده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: ممنونم، وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نرگس: بعد زندگی‌ام مصداق آن شعر مولانا است که می‌گوید:



مردم بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: ممنونم استاد، خیلی دوستان دارم. ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، لطف دارید، سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]

۹- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من از تهران زنگ می‌زنم این دومین بارم است. الان هم خیلی هول شدم.

آقای شهبازی: خب اول، اولین بار کی بوده زنگ زدید؟

خانم بیننده: خیلی سال پیش. شاید مثلاً سه چهار سال پیش بود، خدمتتان زنگ زدم، ولی فکر کنم من ذهنی‌ام اجازه نمی‌داد، چون هی خودم را مقایسه می‌کردم با کسانی که به شما زنگ می‌زنند.

آقای شهبازی: خب آن موقع هم هول شدید وقتی زنگ زدید؟

خانم بیننده: خیلی، الان بیشتر. اصلاً فکر نمی‌کردم چون چند وقت است، دارم تماس می‌گیرم، چون آن بیتی که شما فرمودید:

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

این را خیلی خواندم، که الان فکر می‌کنم شاید همین بیت باعث شده که توانستم با شما تماس بگیرم. تقریباً نه سال است که من به برنامه شما گوش می‌دهم و قانون جبران مادی را صد درصد جبران کردم و درس‌های شما را خیلی خوب می‌نویسم. اصلاً تندنویسی‌ام هم خوب شده، البته الان، خیلی این قدر امکانات برنامه شما زیاد شده که خب کمتر شده آن نوشتن‌ها.

و پندار کمال خودم را قشنگ دیدم، یعنی خودم می‌بینم که چقدر کارهایم اشتباه است، ولی واقعاً من ممنونم از شما. شما زندگی خوب را به من یاد دادید اصلاً وارونه ما زندگی می‌کردیم. همه چیز را وارونه می‌دانستیم.

الآن شما واقعیت زندگی را به ما شناسانید. من واقعاً نمی‌دانم. همیشه می‌گویم آقای شهبازی واقعاً آفرین‌ها بر شما که ما را از غم جدا کردید. شما خیلی بزرگوارید. من خیلی، بیت‌های خیلی زیادی یاد گرفتیم. دائم دارم، در حال خواندنشان هستم.

آقای شهبازی: حفظ هستید؟ نه؟



خانم بیننده: تقریباً بله، حفظ هستم، ولی الآن نمی‌توانم، چون الآن خیلی هول شدم. بعد چندین بار من برای شما متن نوشتم، اتفاقاتی که برایم افتاده، واکنش‌هایی که نشان داده بودم برابر آن اتفاقات، یا خودم را مدیریت کردم در آن لحظه، بیت‌های خیلی مهم را خواندم و واقعاً خیلی خوشحال شدم، ولی باز بعد از آن، آن اشتباهات را داشته‌ام، حالا ولی شما فرمودید که این‌ها این قدر می‌آید، تکرار می‌شود که شما فضاگشایی کنید و این‌ها از بین بروند و من چون این فکرها را می‌کنم یک خرده آرام می‌شوم. بعد هم‌اش من ذهنی‌ام به من می‌گوید تو اصلاً از بقیه خیلی دوری، تو نمی‌توانی مثل آن‌ها صحبت کنی، تو نمی‌توانی خوب بنویسی، ولی من اصلاً ناامید نمی‌شوم، ادامه می‌دهم.

آقای شهبازی: شما خیلی خوب صحبت می‌کنید خانم. شما عالی صحبت می‌کنید. [خنده آقای شهبازی] هر کس می‌آید این‌جا سخنور است بعد هم می‌گویند ما نمی‌توانیم صحبت کنیم. دیگر چه‌جوری صحبت می‌کنند!؟

خانم بیننده: شما لطف دارید. واقعا از برکت وجود شما است. انرژی خوبی است که شما به ما می‌دهید واقعاً.

آقای شهبازی: لطف دارید. خیلی خوب صحبت می‌کنید شما.

خانم بیننده: من خیلی در این کار پشتکار دارم. بعد خیلی امیدوارم که مثلاً بتوانم واقعاً، نمی‌دانم بتوانم به بهترین حالت، این راهم را ادامه بدهم و پایدار باشد به‌رحال.

واقعاً خدا شما را برای ما حفظ کند. من دعا زیاد بلد نیستم، ولی واقعاً ممنونم از شما، شما اصلاً زندگی ما را زیر و رو کردید. شوهر من همیشه از من ایراد می‌گرفت. همیشه انتقاد می‌کرد، هی می‌خواست نصیحتم کند. الآن اصلاً نمی‌دانید به من چه احترامی می‌گذارد، اصلاً من نمی‌دانم.

بعد به من می‌گوید تو کاری کردی که من وقتی رانندگی می‌کنم، من می‌گویم من کاری نکردم آقای شهبازی گفتند، خودت در خانه شنیدی، این قدر تلویزیون روشن است. می‌گویند مثلاً در موقع رانندگی، خیلی خودم را کنترل می‌کنم که مثلاً حرف بدی نزنم، حرکت زشتی انجام ندهم، واکنشی نشان ندهم. به‌رحال من این‌ها را که می‌شنوم یک ذره امیدوار می‌شوم به خودم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۱۰- خانم نسرين از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرين]

خانم نسرين: می‌خواستم دو بیت از غزل امروز که خیلی به جان و دلم نشست بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم نسرين: با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را

بی ساغر و پیاله درده می‌چو لاله
تا گل سُجود آرد سیمای روی ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده‌است.

ساغر: جام، پیاله شراب

استاد خیلی ممنونم، خیلی سپاس‌گزارم. واقعاً نمی‌دانم اصلاً چه بگویم! این قدر خوشحالم که فقط می‌گویم خدایا شکر.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم نسرين: استاد خیلی شعرها و بیت‌ها را حفظ می‌کنم، با خودم می‌خوانم در خانه بعد یک سپاس‌گزاری خیلی بزرگی که می‌خواستم از شما بکنم در رابطه با همین برنامه‌ی آبی (app) که روی گوشی‌ها هست.

خدایا خدا را شکر می‌کنم که توانستم نصب کنم و دیگر برنامه‌های زنده را خیلی واقعاً کسی دیگر الان هم کسی مزاحم نمی‌شود. چون که قبلاً گفته بودم، خیلی‌ها ناراحت هستند موقعی که تلویزیون روشن است، ولی الان دیگر خدا را شکر، خدا را شکر همسر هم درست است نگاه نمی‌کند، گوش نمی‌دهد، ولی دیگر کاری هم با من ندارد. قشنگ نگاه می‌کنم برنامه‌های زنده را، ولی خب این هم که روی گوشی‌ام نصب شده، یک موقع‌هایی



مهمان دارم، یک موقع‌هایی کار پیش می‌آید، می‌زنم فقط در حال کار کردن برنامه زنده را تماشا می‌کنم و گوش می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسرین: خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم استاد. از این زحمتهای شما از تمام عزیزانی که شما را یاری می‌کنند، همکاری می‌کنند، این برنامه‌ها را این‌جور واقعاً در اختیار ما می‌گذارید، نمی‌دانم چه‌جوری تشکر کنم، فقط می‌توانم بگویم خدا قوتتان بدهد و ان‌شاءالله سالیان سال با عزت و بزرگی همین‌جور سایه‌تان باشد و ما ان‌شاءالله استفاده کنیم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم لطف دارید.

خانم نسرین: استاد خیلی دعا می‌کردم. هم‌ه‌اش می‌گفتم خدایا این را برای آن پسر، آن را برای دخترم، آن را برای خودم، این را برای، ولی الان دیگر نه، تا می‌خواهم دعا کنم می‌گویم:

دوِخِ آشامانِ جَنّتِ بخشِ روزِ سَختِخیز

حاکمند و نی دعا دانند و نه نفرین کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۳۰)

خیلی خیلی به جان و دلم می‌نشیند. یکی دیگر هم این‌که:

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنِّ افزونی‌ست و، کُلِّ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

دیگر از خدا فقط خودش را می‌خواهم. می‌دانم که اگر من به بهترین زندگی و تمام امکانات، چه خودم، چه بچه‌هایم برسم، باز هم یک چیزی کم دارم و آن فهمیدم که باید مرکز را از تمام این‌ها خالی کنم و به خدا خودش برسم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم نسرین: آن موقع معنی زندگی کردن را می‌فهمم. خیلی سپاس‌گزارم استاد. همین‌که دیگر کنترل ندارم، نه روی بچه‌ها، نه روی همسرم به هیچ عنوان. فقط حواسم روی خودم است. درست است نمی‌خواهم بگویم کامل همه‌چیز عالی شده، نه، خیلی خیلی افتان و خیزان دارم، هنوز من ذهنی خیلی فشار روی من می‌آورد، ولی همین‌که ناظرش می‌شوم، همین‌که می‌فهمم الآن این ذهنم است، این من خودم نیستم چون که من امتداد خدا هستم.

به‌قول شما گفتمی ما واقعاً از عشق هستیم، از نور هستیم، این من ذهنی است که ما را عصبانی می‌کند، ناراحت می‌کند، [صدا ناواضح] و در زندگی‌مان این‌جوری ناراحتی پیش می‌آید. همین‌که ناظرش هستم خیلی خدا را شکر می‌کنم، خیلی خدا را شکر می‌کنم. استاد عزیز خیلی وقتتان را گرفتم. خیلی ممنونم. خیلی سپاس‌گزارم از همه عزیزان تشکر می‌کنم. چون که این برنامه‌ها را این‌جور راحت برای ما انجام می‌دهند. خیلی متشکرم، دست همه‌تان را می‌بوسم و شاگرد خیلی کوچک تنبلی هستم. سواد آن‌چنانی ندارم، ولی الهی شکر دارم می‌نویسم.

[تماس قطع شد]



۱۱- خانم فریده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

آقای شهبازی: شما تازگی‌ها زنگ زدید، این قسمت از برنامه برای کسانی است که زنگ نزدند.

خانم فریده: من الان دو ماه است که به شما زنگ نزدم آقای شهبازی، من دو ماه است زنگ نزدم.

آقای شهبازی: شما سه هفته هم نشده زنگ زدید، من یادم نمی‌رود، سه هفته پیش زنگ زدید.

خانم فریده: خب سه هفته پیش زنگ زدم، خب باشد، باشد. مزاحم نمی‌شوم.

آقای شهبازی: حالا یک چیز مختصری بفرمایید. خیلی مختصر.

خانم فریده: باشد ممنونم، ممنونم از شما.

«بسم‌الله الرحمن الرحیم».

دفتر ششم بیت ۱۲۲۸:

حرص در پیری جهودان را مباد

ای شقیی که خدای این حرص داد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۸)

ریخت دندان‌های سگ چون پیر شد

ترک مردم کرد و سرگین‌گیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۹)

این سگان شصت‌ساله را نگر

هر دمی دندان سگ‌شان تیزتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۰)



پیرسگ را ریخت پشم از پوستین

این سگان پیرِ اطلس پوش بین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۱)

عشقشان و حرصشان در فرج و زر

دم به دم چون نسلِ سگ، بین بیشتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۲)

این چنین عمری که مایه دوزخ است

مر قصابان غضب را مسلخ است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۳)

فَرَج: آلت تناسلی ماده

مَسَلَخ: کشتارگاه

[تماس قطع شد]



۱۲- خانم مهناز از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهناز]

خانم مهناز: استاد خیلی خیلی ممنونم. من دو سال است که با این برنامه آشنا شدم اما از وقتی یادم می‌آید، ده سالم بود همیشه گریه می‌کردم می‌گفتم خدایا من فقط خودت را می‌خواهم، نمی‌خواهم یک زندگی روتین (routine) روزمره‌ای داشته باشم که بخورم و بخوابم و مثل همه کار کنم و پول دربیاروم.

پدرم، پدری هستند که همیشه شعرهای مولانا را برای ما می‌خواندند. اما همیشه من گریه می‌کردم می‌گفتم خدایا چطور مولانا یک استاد داشت به نام شمس، ولی تو به من استاد نمی‌دهی! و حالا من شما را که پیدا کردم دیگر چشم از تلویزیون بر نمی‌دارم. و می‌خکوب شدم و عاشق برنامه‌ها و تمام گنج‌های حضورها هستم. و همیشه، الان پنجاه سالم است، ولی زندگی خیلی خیلی سختی را گذراندم، خیلی وابسته بودم، خیلی کنترل‌گر بودم، خیلی مشکلات داشتم. و یک چیزی که برایم اتفاق افتاد یاد گرفتم که چطور فضاگشایی کنم و چطور خودم را دوست داشته باشم و بفهمم امتداد بی‌نهایتی هستم که واقعاً عاشقش بودم همیشه، ولی نمی‌دانستم خیلی چیزها را بلد نبودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: قربانتان. فقط می‌خواستم چند تا چیز را بگویم که خیلی خیلی اتفاق‌های خوبی در زندگی‌ام بودند.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم مهناز: خواهش می‌کنم. یکی این‌که سال اولی که با شما آشنا شدم فکر می‌کردم خیلی وابستگی‌هایم و خیلی چیزها حل شده و دیگر مشکلاتی ندارم و توانستم من‌ذهنی‌ام را از بین ببرم. باور کنید این قدر شاد بودم، مثل همان خانمی که توضیح می‌دادند سر نماز می‌توانند بلند شوند پرواز کنند، یعنی از سر جایشان بلند شوند. بعد گفتم نمی‌شود مهناز باید حتماً بروی یک جایی خودت را به چالش بکشی و من دوباره با این‌که بازنشسته بودم رفتم سر کار دبیری، معاون دبیرستان شدم و آن‌جا دیدم ای وای بر من! که تمام آن چیزهایی که فکر می‌کردم از من دور شده دوباره برایم اتفاق می‌افتد، راحت ارتقا می‌گیرم و راحت وابسته می‌شوم، راحت دوباره حتی گاهی ممکن بود دروغ بگویم به خاطر بروز خودم و خیلی چیزهای دیگر. و الان دوباره شروع کردم خیلی شدید روی خودم کار کنم.



و یک چیز دیگر این‌که می‌خواهم خدمتتان بگویم این بود که یک خواب عجیبی من دیدم، در یک فضای خیلی زیبا مثل آسمان، چند نفر، حدوداً شاید هزار نفر آدم‌هایی که در حال انتظار بودند، همه نشسته بودند یا ایستاده بودند یا راه می‌رفتند، یک انتظاری شیرین خیلی قشنگ که آن‌جا فقط یک خمره‌هایی بود، حالا خمره‌هایی مثل خمره‌های آب و این‌ها. شاید هم نمی‌دانم چیزهایی مثل نوشیدنی‌هایی مثلاً که می‌گویند در بهشت هست، نمی‌دانم. بعد یک دفعه همه به یک طرف حرکت کردند و می‌گفتند خودش است! و از شدت شادی پرواز می‌کردند. یعنی اصلاً بی‌نهایت آن لحظه دویدن زیبا بود! که وقتی که من از آن خواب بلند شدم شاید تا یک هفته من از شدت شغف و شادی در پوست خودم نمی‌گنجیدم و غش می‌کردم. یعنی چنان این خواب جالب بود که من حس می‌کردم خدا یک قاشق از آن عسلی که، ماها می‌گوییم معمولاً آدمی که عسل نخورده نمی‌فهمد مزه آن خدایی را، حس کردم خدا چشاند که به یک بهانه بابا باید آن من‌ذهنی را کنار بگذاری آن کوزه را راحت بشکنی، راحت تحویل پادشاهت بدهی بالاخره.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مهناز: من این خواب را خیلی دوست داشتم برای شما بگویم، ولی خب نمی‌شد هرچه زنگ می‌زدم نمی‌توانستم. بعد اگر اجازه دارم یک چیز دیگر هم بگویم.

آقای شهبازی: بله بله، حتماً.

خانم مهناز: خواهش می‌کنم. این‌که من یک کار خیلی، می‌گویم از بچگی عاشق مردم بودم و می‌گفتم که خدا در وجود همه هست، و نمی‌خواستم یک کار معمولی داشته باشم، من رفتم با بچه‌های ناسازگار کار کردم، رشته کودکان ناسازگار خواندم. و بچه‌های اوتیسم (Autism) را خیلی عاشقشان شدم و حس کردم می‌توانم این‌ها را عوض کنم.

بعد آمدم برایشان یک مخروبه‌ای را از آموزش و پرورش گرفتم این را تعمیر کردم حدود چهل تا کلاس، چهل تا مربی گذاشتم و به بهترین نحوی که گفته شده بود این روش درمانشان است شروع کردم به کار. معلم‌ها را آموزش می‌دادم و خیلی قشنگ کار می‌کردیم.

همیشه پیش خودم می‌گفتم که خدایا اگر من این وسط دارم یک کاری می‌کنم که منیت دارم، دنبال مقام هستم که هم‌ااش دارند من را از این کار دور می‌کنند، و من خیلی پیگیر هستم حتماً این کار را انجام بدهم برای این بچه‌ها، می‌خواستم به‌جای این‌که نیم ساعت گفتاردرمان و کاردرمان با آن‌ها کار کند که هیچ تأثیری ندارد،



می‌خواستم ثابت کنم این بچه‌ها حقشان این است که روزی هشت ساعت آموزش انفرادی داشته باشند. و تمام استان باور کنید می‌خواستند که من این کار را رها کنم! نمی‌دانم چرا. حالا یا از سر حسادت بود یا هر چیزی، می‌خواستند که من. من هفت سال فقط گریه می‌کردم در این اداره‌ها و می‌گفتم بگذارید من این کار را انجام بدهم.

و همیشه می‌گفتم خدایا به من نشان بده، من کجای کارم اشتباه است؟ یک چیزی اشتباه است این وسط! بعد که با این برنامه شما آشنا شدم فهمیدم که دقیقاً من باید روی خودم اول کار می‌کردم و یک جوری بالاخره آن ناموس ذهنی، این‌که من می‌خواهم برترین کار، خاص‌ترین کار را داشته باشم این در وجود من بود. و همیشه می‌گفتم امکان ندارد من که دارم کار خیلی خوبی انجام می‌دهم! از خودم پول می‌گذارم حقوق معلم را می‌دهم، ماشینم را می‌فروشم حقوق معلم را می‌دهم، پس کجای کار من اشتباه است؟! من که هر که می‌آید می‌گوید ما فکر می‌کنیم شما معلم هستید شما اصلاً مدیر نیستید فلان، ولی این درون خودم را الآن می‌شناسم که کجای کارم اشتباه بود. خیلی خیلی ممنونم استاد می‌دانم خیلی‌ها پشت خط هستند بی‌نهایت دوستان دارم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! خواهش می‌کنم لطف دارید. موفق باشید. عالی بود عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهناز]



۱۳- خانم بیننده از بندرعباس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده از بندرعباس]

خانم بیننده: خیلی هول شدم نمی‌توانم با شما صحبت کنم. ببخشید.

آقای شهبازی: چند وقت است برنامه را می‌بینید؟

خانم بیننده: من دو سال می‌شود.

آقای شهبازی: دو سال می‌شود. مثل این‌که بچه هم دارید آن‌جا، تلویزیون را مثل این‌که می‌خواهند روشن کنند، بله؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: بله بچه دارم. بله می‌خواهند تلویزیون را روشن کنند صدای من را بشنوند.

آقای شهبازی: خیلی خب! [خنده آقای شهبازی]

باید صبر کنند.

خانم بیننده: من اولین باری که با شما آشنا شدم از طریق دخترعمویم بود این برنامه را به من معرفی کردند. بعد دیگر نگاه می‌کردم. من همیشه یعنی نماز و طاعت و ذکر خدا خیلی انجام می‌دادم. دیگر این‌که ولی حالا با گوش دادن به برنامه شما، زنده شدن به خدا، دیگر خیلی زندگی‌ام عوض شده خیلی، جوری که یعنی نمی‌توانم بگویم چه جوری.

آقای شهبازی: آها! آفرین!

خانم بیننده: خیلی، خیلی خوشحال شدم این‌که توانستم با شما تماس بگیرم. [گریه خانم بیننده].

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ببخشید.

آقای شهبازی: نه خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: شرمنده.



آقای شهبازی: نه، نه، نه! خیلی عالی است! **[خنده آقای شهبازی]** این‌ها گریه شوق است، گریه عشق است.

خانم بیننده: خیلی، خیلی.

آقای شهبازی: آفرین! هیچ اشکال ندارد. خوب هم هست.

خانم بیننده: فقط ابیات مولانا مثل ذکر خداوند برای من است، وقتی مشکلی دارم، جایی گیر می‌کنم، همه من را کمک می‌کنند، خیلی زیاد. تا این‌که وقتی به شما گوش می‌دادم یک شب شما را خواب دیدم. خواب دیدم آمده بودید بستک این‌جا پیش ما. گفتم آقای شهبازی شما بستک آمدید؟!

ببخشید دیگر نمی‌شود بیشتر صحبت کنم، مزاحم نمی‌شوم.

آقای شهبازی: نه نه، یک نفس عمیق بکشید. نفس عمیق بکشید، اشکالی ندارد.

خانم بیننده: از این‌که صدای مهربانان را شنیدم خیلی خوشحال شدم. به خصوص تمام خانواده گنج حضوری‌ها، خیلی، خیلی.

آقای شهبازی: بله. در این قسمت واقعاً بینندگان جدیدی را که تا حالا اصلاً خبر از آن‌ها نداشتیم مثل شما، دارند زنگ می‌زنند و ما آشنا می‌شویم.

خانم بیننده: خیلی. من نماز و طاعت را زیاد انجام می‌دادم. نمازهای فرد، نمازهای سنت، نماز رمضان، تراویح، هرچه بگویی. کلام خدا، سوره بقره را هر روز خدا می‌خواندم. یعنی به کمک خداوند با برنامه شما آن، آن ابیاتی که در سوره بقره بود من هیچ‌وقت معنی کلام خدا را آن‌جوری که می‌خواستم بفهمم را نفهمیده بودم یعنی، هیچ‌چیزش. یعنی همیشه هم با خودم می‌گفتم خدایا من چه‌جوری می‌شود که معنی کلام خدا را بفهمم؟ با این‌که این‌همه قرآن می‌خوانم، ذکر می‌کنم، نماز می‌خوانم. تا این‌که دیگر با برنامه شما که آشنا شدم، با این هر روز سوره بقره را که می‌خواندم خدا می‌خواست این‌جا یک چیزی نشان من بدهد. به من می‌گوید که این‌جا آن‌هایی که تو می‌خواستی خدا برایت بیاورد، حالا همین‌جا هستند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: شرمنده، ببخشید، هول شدم، هیچ چیزی هم آماده نکردم، هیچ چیزی هم ننوشتم.



آقای شهبازی: خیلی خوب است خانم، این طوری خیلی خوب است. همین طوری باید باشد.

خانم بیننده: زنده باشید. ممنون.

آقای شهبازی: آری، خیلی طبیعی.

خانم بیننده: یک دنیا تشکر از شما، از مولانا، از تمام گنج‌های حضورها، از تمام آنهایی که به خدا زنده شدند. ان شاء الله بچه‌های من هم جزو آنها باشند.

آقای شهبازی: ان شاء الله. شما ببخشید می‌توانم

بپرسم چند سالتان است؟

خانم بیننده: من چهل سالم است.

آقای شهبازی: چهل سالتان هست. بچه چندتا دارید؟

خانم بیننده: شش تا بچه دارم.

آقای شهبازی: شش تا! ماشاءالله [خنده آقای شهبازی].

خانم بیننده: زنده باشید، ممنون، تشکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بعد از وقتی که برنامه را گوش می‌کنید رفتارتان با این بچه‌ها عوض شده؟ با همسران عوض شده؟

خانم بیننده: خیلی، خیلی، خیلی. من همیشه بچه‌هایم را تشویق می‌کردم به نماز و طاعت و خواندن قرآن و ولی می‌دانستم با زور و فشار نمی‌شود. حالا همین شما که می‌گویید کنترلشان نکنید، واگذارشان کنید، دیگر همیشه هم می‌دانم که الله حافظ و نگهبان است، همیشه هم می‌دانستم، ولی این جوروری که باید می‌فهمیدم را نمی‌فهمیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این جوروری که الله همیشه حافظ است با زبانم می‌گفتم، نه! درست نبوده.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: زبان وقتی است که دل آدم به خدا زنده باشد. حالا وقتی می‌خواهم کاری انجام بدهم اول همان جوری که شما می‌گویید فضاگشایی، می‌گویید این‌که زنده شدن به خدا، هر لحظه شعرهای مولانا را برای خودم تکرار می‌کنم، به‌عنوان شعر وقتی دارم کار می‌کنم خودم می‌خوانم برای خودم.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم بیننده: دارم ظرف می‌شویم می‌خوانم، دارم پخت و پز می‌کنم برای خودم می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خدا را شکر، هزاران هزار بار شکر. یعنی مانند ذکر که انجام می‌دادم هر روز، حالا شعرهای مولانا را می‌خوانم برای خودم.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین!

خانم بیننده: زنده باشید. این‌ها را همه‌اش مدیون شما، خدا قوت به شما، سالم و تندرست باشید، زنده باشید، ممنونیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی، عالی!

خانم بیننده: اصلاً فکر هم نمی‌کردم یعنی الان بگیرد. به پسر دادم گفتم مامان شما چند بار بگیر. گفت مامان شلوغ است، گفتم شلوغ نیست، صبر کن که حتماً است، امروز حتماً می‌گیرد ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: خیلی خب [خنده آقای شهبازی].

خانم بیننده: به یاری خدا، الحمدالله، خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: یک دنیا ممنون، تشکر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۴ - خانم الهه و مادرشان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الهه]

آقای شهبازی: اولین بار است زنگ می‌زنید؟

خانم الهه: دومین بار است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: پس خیلی وقت پیش زنگ زدید.

خانم الهه: فکر کنم یکی دو ماه پیش بود.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم الهه: بله. یادتان نیست؟ من خیلی هم هول شده بودم. الآن هم همین‌طور است البته.

آقای شهبازی: نه دیگر الآن قرار نیست هول بشوید چون یک بار هول شدید. هر کسی حق دارد یک بار هول بشود دیگر دومین بار نمی‌شود.

خانم الهه: [خنده خانم الهه] بله دیگر دومین بار خطا است.

آقای شهبازی: تمرین کرده دیگر به اندازه کافی.

خانم الهه: بله. آقای شهبازی برنامه امروز خیلی عالی بود واقعاً سپاس‌گزارم از شما. بخش اول را فرصت نشد که گوش کنم. من روی هر برنامه‌ای که هر هفته دارید چند روز وقت می‌گذارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: خیلی شگفت‌انگیز و عالی بود این، مخصوصاً این بخش چهارم، این داستان‌هایی که گفتید، که ما، گفتید این کدوی ما، انگار که ما کدویمان را برعکس گرفتیم، این برکات و شراب خداوند می‌ریزد، ولی ما نمی‌توانیم دریافت کنیم. که واقعاً همین‌طور است، واقعاً همین‌طور است. استاد من بیشتر از یک سال و نیم است که دارم برنامه را دنبال می‌کنم.

آقای شهبازی: خوب؟



خانم الهه: با رعایت قانون جبران و این‌ها.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: و یک بیت زیبایی که غزل چند هفته پیش بود می‌خواندید که یک بیتش خیلی عالی بود، که یعنی روی من خیلی تأثیر گذاشت:

عاقبت بینی مکن، تا عاقبت بینی شوی
تا چو شیر حق باشی، در شجاعت لافتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵)

لافتی: جوانی نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: یعنی نرو به ذهن با علت و معلول کردن یا سبب‌سازی ذهنی عاقبت را پیش بینی نکن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: چون ذهن براساس هشیاری جسمی کار می‌کند و عاقبت را به صورت جسم می‌بیند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: این کار ما را در ذهن زندانی می‌کند. باید از سبب‌سازی ذهن بپریم بیرون عاقبت را با عدم ببینیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: بله. و همین‌که فضا را باز می‌کنیم شیر خدا می‌شویم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: بله و یک ابیاتی مرتبط با این بیت. استاد این بیت خیلی روی من تأثیر گذاشت. من هدفون در گوشم بود داشتم گوش می‌کردم، بعد رسیده بودم به این بیت همین‌جوری داشتم راه می‌رفتم و گوش می‌کردم، داشتم



عاقبت‌بینی هم می‌کردم. انگار استاد یکی زد به سر من! گفت تو به این بیت گوش کن که الآن دارد در گوش تو گفته می‌شود، آقای شهبازی دارد می‌گوید، مولانا گفته، تو باز داری عاقبت‌بینی می‌کنی؟!

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] صحیح!

خانم الهه: بله. و این که یک دو بیت هم که مرتبط هست با این بیت:

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زانکه حادث، حادثی را باعث است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدیده آمده، جدید، نو

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه:

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

و این بیت بسیار زیبا:

حبّذا دو چشمِ پایان‌بینِ راد
که نگه دارند تن را از فساد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حبّذا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

آقای شهبازی: بله.

خانم الهه: خیلی زیبا، خیلی شگفت‌انگیز. استاد بعضی از این ابیات انگار که من می‌شنوم قلبم می‌خواهد از سینه‌ام بزند بیرون.



آقای شهبازی: بله این ابیات شگفت‌انگیز هستند، برای همین است که این قدر اثر می‌گذارد روی شما.

خانم الهه: واقعاً همین‌طور است. خدا را صد هزار بار شکر که من تماسم برقرار شد با شما. استاد ببخشید من مادرم می‌خواستند با شما صحبت کنند اگر ممکن است.

آقای شهبازی: بله. بله حتماً، حتماً بله. بفرمایید.

خانم الهه: خیلی ممنونم. خیلی ممنون از لطف و بزرگواری شما. ما هرچه هم جبران کنیم کم است برای شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید. شما لطف دارید.

خانم الهه: یعنی درواقع برای خودمان داریم می‌کنیم، ولی نمی‌دانیم چه‌جوری از شما سپاس‌گزاری کنیم، تشکر کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم. تشکر لازم نیست خانم، من کاری نمی‌کنم. [خنده آقای شهبازی] کار خاصی نمی‌کنم.

خانم الهه: خدا حفظتان کند، واقعاً خدا حفظتان کند. چیزی جز این اصلاً، واقعاً ما هیچ کاری از دستمان بر نمی‌آید همین که بتوانیم روی خودمان کار کنیم و ادامه بدهیم، پیش برویم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: به‌قول شما ما باید تبدیل بشویم، یعنی تغییرات آری خوب است درست است، ولی ما قرار است تبدیل بشویم.

آقای شهبازی: تبدیل بشویم. بله، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الهه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم الهه]

مادر خانم الهه: من شما را یک پیغمبر می‌دانم، پیغمبر زمان هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

مادر خانم الهه: و خیلی متحول شدند انسان‌ها در رابطه با این اشعار زیبا و این تفسیرهای زیبای شما استاد.



آقای شهبازی: لطف دارید، اشعار که مال من نیست، باید شما به مولانا دعا کنید. شکر خدا، دعا به مولانا.

مادر خانم الهه: ما شما را دعا می‌کنیم که بانی خیر شدید و ما را وصل کردید یک‌جوری.

آقای شهبازی: آفرین.

مادر خانم الهه: تفسیرهای خیلی زیبا. استاد من شاعر هستم و یک شعر کوتاه می‌خواستم که برایتان بخوانم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله بله، بله بله بفرمایید.

مادر خانم الهه:

هر کسی دائم بگوید یارم، آن یار نیست
من اگر راز دلم گویم، دگر اسرار نیست

رو که از ظنّ خودت دائم مکدر می‌کنی احوال ما
گرگ اگر با میش گردد هم‌نوا، وای بر من و احوال ما

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

مادر خانم الهه: زنده باشید. من هم خواستم عرض ادبی کرده باشم و این تحولاتی که درون انسان‌ها به وجود می‌آید از جمله فرزند خودم از شما تشکر کرده باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر خانم الهه]

۱۵- خانم الهه از اتریش

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الهه]

خانم الهه: حدود دوازده سال است که با برنامه شما شب و روزم می‌گذرد، و اولین بار است که تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله از اتریش فرمودید؟

خانم الهه: بله آقای شهبازی از اتریش، استان بورگن‌لاند (Burgenland).

آقای شهبازی: بله آفرین، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم الهه: خیلی خوشحال هستم با شما صحبت می‌کنم آقای شهبازی. دوازده سال است همیشه زنگ زدم هیچ‌وقت موفق نشدم. من شب و روزم با برنامه شماست. یعنی اولین بار از طریق ماهواره آشنا شدم که همیشه صدای حسین آقا، فریبا خانم و خیلی کس‌های دیگر را می‌شنیدم الان دوازده سال است با شما هستم.

تغییرات خیلی خیلی زیادی کردم، یعنی اصلاً از گذشته‌ام دیگر اطلاعی ندارم همه‌چیز فراموش شده.

آقای شهبازی: آفرین [خنده آقای شهبازی]

خانم الهه: آقای شهبازی عدم را از طریق اشکال هندسی‌تان یاد گرفتیم. یعنی همیشه گوش می‌دادم نمی‌فهمیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: فضاگشایی را تازگی‌ها فهمیدم. یعنی با پسر، پسر یک مقدار مشکل ذهنی دارد. همیشه با او در حال جنگ و دعوا بودم و همه به من می‌گفتند ببرش دکتر اعصاب و روان باید دارو بخورد. الان دیگر حرفی می‌زند من ساکت می‌ایستم نگاهش می‌کنم می‌گویم باشد، بعد او حرف من را می‌گوید باشد ماما هرچه تو بگویی. بعد می‌خندیم و تمام می‌شود، بعد می‌گویم خدایا من این بچه را می‌خواستم ببرم دکتر به او داروی اعصاب بدهم. الان با این آرامش که همه‌چیز خوب است، بعد می‌آید من را می‌بوسد، یعنی زندگی خیلی عوض شده.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم الهه: یعنی خیلی زندگی می‌توانست قشنگ بشود من هم چقدر سخت گرفته بودم. بعد آقای شهبازی قانون جبران را از آن روز، یعنی من شاید خیلی اشکالات داشتم، ولی قانون جبران را از آن لحظه اول انجام دادم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: بعد دیگر چه بگویم [خنده خانم الهه] خیلی خوشحال هستم که با شما تماس گرفتم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم الهه: برنامه‌تان صبح تا شب، داخل ماشین پادکست‌ها (podcast) را گوش می‌دهم، داخل خانه از طریق ماهواره بود، الان هم رفتم مدیا مارکت (Media Markt) روکو (Roku) را بگیرم اصلاً نمی‌دانستم چیست آقای شهبازی.

از طریق یوتیوب (YouTube)، بعد دیدم داخل کامپیوتر پسر، آیفون خودم آپ (app) گنج حضور ۲ (GANJEHOZOUR2) را دانلود (download) کردم، سرکارم با کامپیوترم آپ (app) شما آن‌جاست. در این مدت توانستم من ماما هستم توانستم این چیز خودم را، مامای خودم را تبدیل کنم به [نامفهوم] مال اروپا، در بهترین بیمارستان‌های، مدرن‌ترین بیمارستان اتریش کار می‌کنم. در صورتی که من قبلاً اصلاً چنین اعتماد به نفسی یا توانی نداشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: اصلاً فکر می‌کردم نمی‌شود، اصلاً فکر می‌کردم آدم ضعیفی هستم. پدر و مادرم از هم جدا شده بودند فکر می‌کردم من مقصر هستم، همیشه این رنج و عذاب را با خودم می‌کشیدم.

بعد این رنج را کشیدم بعد آمدم، دانشگاه را خیلی دوست داشتم بعد آمدم هفت سال من را از دانشگاه محروم کردند، بعد گفتم خب این رنج با من آمد. بعد آمدم ازدواج کردم باز رنج مضاعف با من آمد، با این من‌ذهنی شدیدی که داشتم. بعد خدا یک بچه‌ای به من، فکر کردم با بچه‌دار شدن درست می‌شود، خدا یک بچه‌ای به من داد مشکل‌ساز بود.



تا این‌که آمدم اتریش با برنامه شما آشنا شدم، اصلاً دیگر این گذشته فراموش شده. خیلی خوشحال هستم، خیلی آرام هستم. خدا را شکر می‌کنم. زندگی این‌قدر قشنگ و آرام است دیگر هیچ‌چیز نمی‌خواهم. بعد خدا همه‌چیز می‌دهد، همه‌چیز می‌دهد خدا.

آقای شهبازی: بله بله! آفرین. چقدر عالی، چقدر عالی!

خانم الهه: خوشحال هستم که بتوانم خوب حرف بزنم. من همیشه حرف‌های بقیه را گوش می‌دادم خیلی لذت می‌بردم، بعد فکر می‌کردم من چیزی ندارم برای گفتن.

آقای شهبازی: نه خیلی هم دارید برای گفتن، خیلی چیز دارید برای گفتن. **[خنده آقای شهبازی]**

خانم الهه: آقای شهبازی اوایل من برای شما همیشه نامه می‌نوشتم.

آقای شهبازی: خب.

خانم الهه: بعد آمدم از طریق نامه جبران مالی‌ام را می‌فرستادم، بعد هم آمدم از طریق این کارت ویزا بانک، بعد همیشه می‌فرستادم مشارکت مالی را. بعد بانک به من ایراد گرفت، گفت که، می‌خواستم وام بگیرم ایراد گرفت، گفت که شما این درآمدها با چیزتان نمی‌خواند وام نمی‌دهیم.

بعد از طریق بانک هلند، بانک هلند ایراد گرفت گفت که چرا آقای شهبازی داخل آمریکا فقط شهبازی هست، داخل اروپا شیرامین هم دنبالش هست، بعد تاریخ تولدتان را از من می‌خواستند.

خلاصه من گفتم پس برگردم به طریق اول، از طریق نامه بفرستم. این مشکلات بوده ولی همیشه من در این راه ثابت بودم همیشه. برنامه‌تان را هم گوش دادم، شب و روز با برنامه‌تان بودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: شب و روز.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم الهه: صدای شما، صدای فریبا خانم، صدای گرم و رسای حسین آقا، خانم اکرم از قزوین. این‌ها از آن روزهای اول نمی‌دانم برنامه سیصد بود من آشنا شدم تا الآن دیگر من نه فامیلی دارم، نه کسی دارم هیچ فقط با این برنامه دارم جلو می‌روم فقط، شب و روز آقای شهبازی خودم و پسر.

من اوایل فکر می‌کردم پسر هیچ چیز نمی‌فهمد بعد یک روز که می‌خواستم کانال را عوض کنم گفت مامان بمان روی برنامه آقای شهبازی. الآن به من می‌گوید، یعنی شب و روز پسر هم با شماست، شب و روز پسر، در صورتی که مشکل داشت، من فکر نمی‌کردم این طور باشد، ولی الآن همه‌اش می‌گوید آقای شهبازی گفته ورزش کن. چون چاق هم بود، غذای سالم بخور. مامان در این لحظه باید باشم در صورتی که همیشه خودش با خودش حرف می‌زد.

آقای شهبازی: عجب!

خانم الهه: اصلاً یک معجزه شده. من خودم اصلاً فکر نمی‌کردم که چنین، من می‌گفتم من که نمی‌فهمم پسر چه طور می‌خواهد بفهمد! ولی خب یک دفعه روشن می‌شود، یک دفعه این نور می‌آید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: یک دفعه «کُن فیکون»، دگرگونی ایجاد می‌شود آقای شهبازی، یک دفعه است، خودتان هم می‌دانید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله بله درست است. چقدر زیبا!

خانم الهه: خیلی ممنونم از شما. خیلی، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

خانم الهه: فقط می‌خواستم بگویم آقای شهبازی یک بار نگویند که شما زحمت زیاد کشیدید فایده نداشته، لاقلاً من را نجات دادید پسر از دست من نجات پیدا کرد، خانواده‌ام از دست من نجات پیدا کرده، من بچه اول خانواده بودم فکر می‌کردم مادر خواهر و برادرهایم هستم. آن‌ها را کنترل می‌کردم، پسر را کنترل می‌کردم. حالا شما، من سنم بالاتر است آگاه شدم، لاقلاً آن‌ها که جوان هستند از دست من راحت شدند.



یعنی شما یک چیز، انقلاب بزرگی را انجام دادید، یک چیز عجیبی. خلاصه من خیلی خوشحال هستم که ایرانی هستم، خیلی خوشحال هستم فارسی زبان هستم و خیلی خوشحال هستم که در این برهه از زمان به دنیا آمدم که با برنامه شما آشنا شدم. اگر الان نبود من یک آدمی بودم گنج دنیا می‌آمدم و گنج هم از این دنیا می‌رفتم. ولی حالا خوشحال هستم که این دوازده سال با شما قشنگ زندگی کردم خیلی قشنگ. انگار داخل ابرها راه می‌روم. می‌روم پیاده روی این قدر لذتی می‌برم. این باد به من می‌خورد دیگر هیچ چیزی از خدا نمی‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین، به به، به به، آفرین!

خانم الهه: خیلی قشنگ است. من کوچک هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، عالی! خیلی خوشحال شدم. موفق باشید، بله سلام برسانید به خانواده و پسران.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الهه]



۱۶- آقای ایرج از زنجان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای ایرج و آقای شهبازی]

آقای ایرج: آقای شهبازی ما در درد بودیم و کلی همانیدگی، خیلی اذیت شدیم. والله از وقتی که با این برنامه آشنا شدیم به یک آرامشی رسیدیم، ولی خب هنوز کار داریم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ایرج: دیگر بیرون دنبال چیزی نیستیم. می‌گوید:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی‌ست و، کُلِّ کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای ایرج: فقط باید خدا را خواست. واقعاً خسته شدیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ایرج: ولی خب مرسی برنامه شما به ما یک امیدی می‌دهد.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. خیلی خوشحالم که شما واقعاً به مولانا روی آوردید. به‌به!

آقای ایرج: ما ممنونیم از شما، ما واقعاً آقای شهبازی به خدا شرمنده‌ایم. شما هفت ساعت، هشت ساعت وقت می‌گذارید در برنامه، مرسی از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای ایرج: آقای شهبازی ما می‌خواستیم یکی از غزل‌ها را بخوانیم، البته چند بیتش را.

آقای شهبازی: بله، بله، هر جور که می‌خواهید.

آقای ایرج: مرسی.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای ایرج:

چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی
منم و خیال یاری، غم و نوحه و فغانی

چو وضو ز اشک سازم بود آتشین نمازم
در مسجدم بسوزد، چو بدو رسد اذانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۱)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ایرج:

رُخِ قَبْلَه‌آمِ کَجَا شَد، کِه نِمَازِ مَن قَضَا شَد
زِ قَضَا رَسَد هَمَارَه، بَه مَن وَ تُو اِمْتِحَانِ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۱)

آقای شهبازی واقعاً دستتان درد نکند بابت این برنامه، مرسی از شما.

آقای شهبازی: ممنونم. چه غزلی خواندید! آفرین، آفرین!

آقای ایرج: مرسی از شما، غزل برنامه ۶۰۹ بود، خیلی خوشمان آمد. مرسی از شما، دستتان درد نکند واقعاً همه برنامه‌هایتان خوب است.

آقای شهبازی: ۶۰۹، بله.

آقای ایرج: شما واقعاً خیلی خوبید. اصلاً نباید حال شما را پرسید، شما واقعاً خوبید که این قدر وقت می‌گذارید این قدر برنامه خوب، هفت ساعت، هشت ساعت وقت می‌گذارید. ما خودمان شاید وسط یک برنامه هفت هشت بار چرت می‌زنیم.



آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

آقای ایرج: ولی خب ماشاءالله به این انرژی شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای ایرج: دست شما درد نکند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای ایرج: برنامه انسان‌ساز، برنامه انسان‌ساز. ان‌شاءالله که بتوانیم، ان‌شاءالله که بتوانیم روی خودمان کار کنیم. دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: دارید می‌کنید، دارید می‌کنید! آفرین! مخصوصاً این کاری که امروز کردیم. خدا را شکر که تصمیم گرفتیم این قسمت دوم هم مال کسانی باشد که تا حالا زنگ نزدند.

آقای ایرج: بله من هم بار اولم بود. الان من چند هفته است دارم زنگ می‌زنم، ولی ماشاءالله این‌قدر شلوغ است نمی‌گیرد.

آقای شهبازی: بله، بعد از این همین کار را می‌کنیم. روزهای سه‌شنبه که برنامه هست، دیگر تلفن مال کسانی هست که تا حالا زنگ نزدند، و چقدر ما به اصطلاح بی‌نصیب بودیم از همین صحبت‌های آدم‌هایی مثل شما که برای اولین بار زنگ می‌زنند. همه کسانی که امروز زنگ زدند شگفت‌انگیز بودند. واقعاً، خدا را شکر.

آقای ایرج: دستتان درد نکند آقای شهبازی. ما والله تقریباً یک سال و خورده‌ای است با این برنامه آشنا شدیم، قبلاً پُر از درد، اصلاً خیلی حالمان خراب بود. دنبال یک چیزهایی می‌رفتیم، ولی خب حالمان خوب نمی‌شد.

آقای شهبازی: بله.

آقای ایرج: ولی خب آدم یک خلوتی داشته باشد، این برنامه را گوش کند واقعاً یک اشکی می‌ریزد بعد آرامش بعدی خیلی ارزش دارد. ما واقعاً با این برنامه فهمیدیم آرامش چه است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای ایرج: دستتان درد نکند.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای ایرج: شما خیلی پیشنهاد دادید که برنامه را به کسی معرفی نکنیم. ما اولش ذوق زده بودیم می‌گفتیم، ولی الان فهمیدیم. مال همان داستان که مؤذن بدصدا که دارد اذان می‌گوید، عین آن نشویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ایرج: دستتان درد نکند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای ایرج و آقای شهبازی]



۱۷- خانم بیننده از بندرعباس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خدا قوت خسته نباشید، خیلی زحمت کشیدید با این برنامه بی نظیر مثل بقیه برنامه‌ها.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: از بندرعباس مزاحم می‌شوم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم، بفرماید.

خانم بیننده: خسته هم هستید دیگر وقتتان را نگیرم، می‌خواستم از شما تشکر کنم، آخر وقت است یک دنیا از شما ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: زنده باشید. شما خیلی زحمت دارید می‌کشید، خیلی زندگی ما را شیرین کردید. غم‌های ما را به شادی تبدیل کردید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین بر شما!

خانم بیننده: [صدا ناواضح] ما دیگر هیچ چیز نمی‌خواهیم. یعنی آن قدر زندگی برای ما شیرین، خوش مزه اصلاً شوق، شوق شدیدی داریم برای زندگی کردن آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ماشاءالله، آفرین!

خانم بیننده: خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی. شما دوست ندارید ما از شما تشکر کنیم، ولی خب چطوری نکنیم تشکر آقای شهبازی؟ من خیلی شدید اندوه، غم، یک رنج بی‌نهایت را داشتم با خودم حمل می‌کردم آقای شهبازی.

همیشه این قدر، یعنی اصلاً جرأت نداشتم بخوابم آقای شهبازی. همه‌اش نشسته می‌خوابیدم یعنی می‌ترسیدم که دراز بکشم. مبادا بخوابم، خواب عمیق بروم و کابوس ببینم و از خواب بپریم و دیگر اصلاً خیلی حالم بد بود.



برای همین هم‌هاش داشتم نشسته می‌خوابیدم. برای نشسته خوابیدن من دیسک گردن و کمر و هزار و یک مریضی خلاصه در اوج جوانی، خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

شما می‌دانم هم دوست ندارید ما از شما تشکر کنیم، ولی باید تشکر کنیم، یعنی من این قدر زندگی من تغییر کرد، این قدر حال من خوب شد. تمام خانه تاریک، پرده‌های تیره، پرده‌ها رفت عقب، پرده‌ها روشن شد، خانه نور آمد، شروع کردم به غزل خواندن، پرورش گل و گیاه، کارهایی که قبلاً بلد بودم دوباره از اول آوردم ادامه دادم، تکرار کردم. خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: زنده باشید. ما دیگر سکوت را یاد گرفتیم، فهمیدیم که سکوت یعنی ما را نزدیک می‌کند به اصل خودمان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ما دیگر هیچ چیز نمی‌خواهیم غیر از این برنامه و سپاس‌گزاری از خدا. خیلی سپاس‌گزارم از مولانا. هر هفته که شما یک برنامه جدید می‌گذارید ما اصلاً شگفت‌زده می‌شویم. می‌گوییم خدایا این حضرت مولانا چه مردی بود! یعنی هی پی می‌بریم به عجیب بودن و اصلاً خیلی شگفت‌زده می‌شویم. مرسی از شما و از حضرت مولانا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: ما دیگر چراغی برای ما روشن کردید که

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌تری مانند فرش و سفره

آقای شهبازی: به‌به، آفرین!



خانم بیننده: سکوت یاد گرفتیم. ادب یاد گرفتیم. ما همیشه به خودم می‌گویم [صدا ناواضح] از جنس درد نیستم. مهم‌ترین کاری که من باید در این عالم انجام بدهم آقای شهبازی فقط روی خودم کار کنم، تمرکز روی خودم باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این قدر قبل از برنامه شما دردها زیاد، شدید، سنگین که می‌گفتم آخر سر به این‌جا رسیدم که خدایا چرا من را خلق کردی؟ الان می‌فهمم که چرا من را خلق کرد. این قدر زندگی شیرین بود، همه‌چیز بود آقای شهبازی در زندگی من همه‌چیز بود. من خیلی همانندگی داشتم با فرزندانم، خیلی به شدت. این‌ها یک کم بیماری داشتند و من خیلی داشتم می‌سوختم در این درد. در سن بیست و هفت هشت‌سالگی فشار خون بالا، تیروئید. خیلی اصلاً اگر شما و برنامه شما نبود من به جرأت می‌توانم بگویم نبودم، من هم نبودم. از بس که دیگر آقای شهبازی داشتم کم‌کم هوشیاری‌ام آمده بود پایین. اصلاً حافظه‌ام ضعیف شده بود. اصلاً خیلی وضعیت من در لحظات آخر دیگر، خدا را شکر مامان رها از بندرعباس ایشان برنامه را هی اصرار کردند. از ایشان هم خیلی ممنونم که اصرار کردند گوش بده، این را گوش بده، این تو را نجات می‌دهد، این را گوش بده. من می‌گفتم نه، هیچ‌چیز نیست، هیچ‌چیز حال من خوب نیست. هیچ‌چیز در این عالم نیست. ولی خدا را شکر برنامه شما خیلی کار کرد خیلی خیلی، بی‌نهایت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده:

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین

ای همنشین صابران افرغ علینا صبرنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خدایا من فقط می‌خواهم تو همنشین من باشی.

آقای شهبازی: خیلی جالب است، آفرین!



خانم بیننده: ببخشید آقای شهبازی. [گریه خانم بیننده]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، نه راحت باشید.

خانم بیننده: ببخشید دیگر فهمیدم که شکایت نباید بکنم، شکایت دفع‌کننده این شادی بی‌سبب من می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ببخشید من متنی آماده نکرده‌ام همین‌جور.

آقای شهبازی: عالی است، همین‌طوری باید باشد، بدون متن این‌قدر زیباست پیغام شما!

خانم بیننده: مرسی آقای شهبازی، ما از شما خیلی یاد گرفتیم، سکوت، ادب، دیگر این‌که هی شما یادآوری

می‌کنید که تو از جنس درد نیستی، من هم هی تلقین می‌کنم به خودم دیگر تو از جنس درد نیستی، این‌قدر درد

را با خودت حمل نکن، این‌قدر نرو در ذهنت، هرچه ذهن نشان می‌دهد [صدا قطع شد].

مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، عالی بود.

خانم بیننده: عذرخواهی می‌کنم، این چراغ هم خیلی‌خیلی در چالش‌های خیلی سنگین کمکم کرد:

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

این هم خیلی واقعاً چاره‌ساز است. بعد این بیت هم بخوانم. می‌فرمایند حضرت مولانا:

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فروزد

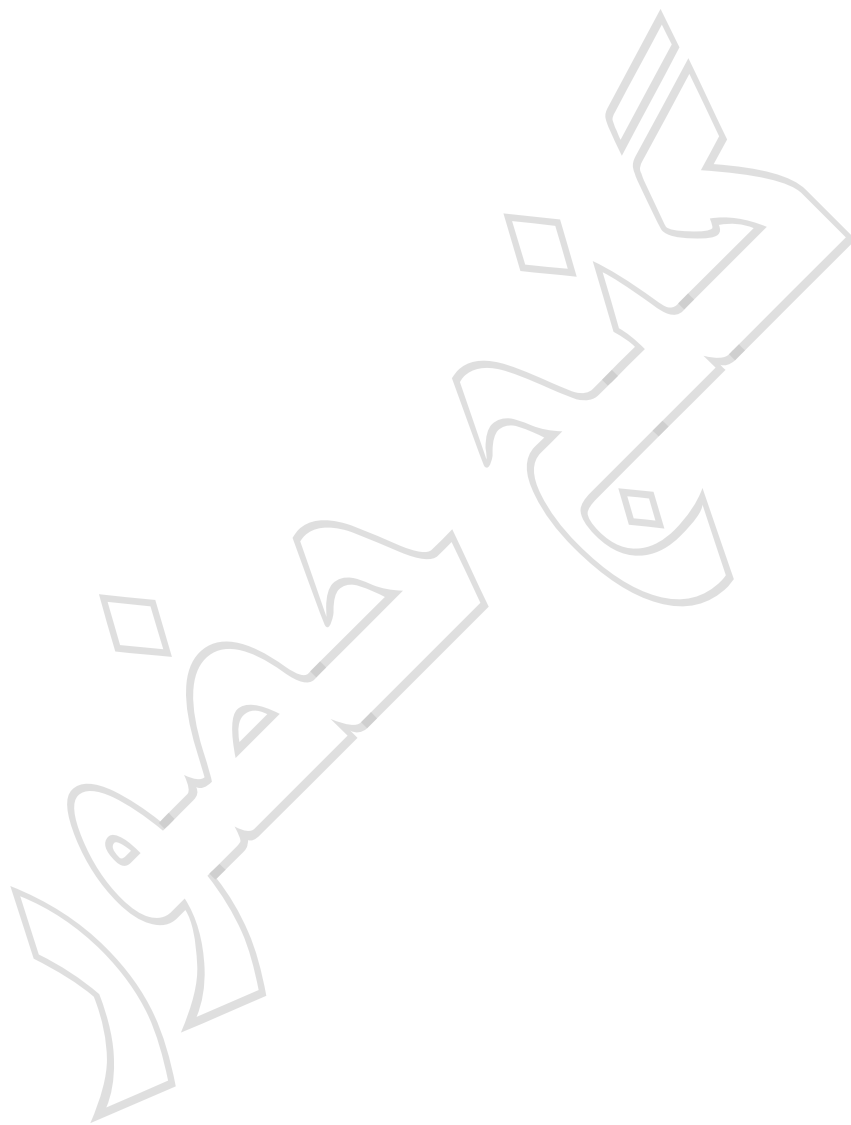
که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)



حضرت مولانا قشنگ گفت، من هر وقت این بیت را می‌خوانم در چالش‌هایی که بچه‌ها را می‌برم دکتر حالا جواب پاتولوژی بیاید، آزمایش بیاید، این را می‌خوانم، یک آرامشی احساس می‌کنم، فضا را باز می‌کنم احساس می‌کنم اصلاً با من است، کنار من است، در درون من است، ما با هم داریم می‌رویم. [تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: آفرین، بله، تلفن البته قطع شد. چقدر زیبا!





۱۸ - خانم فاطمه از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: [گریه خانم فاطمه] من نمی‌توانم حرف بزنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، یک نفس عمیق بکشید. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: من فاطمه هستم از مازندران.

آقای شهبازی: خانم فاطمه. اولین بار است زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: بله بله. اولین بارم است.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم فاطمه: این هم به لطف همسر من بود. همیشه همسر من نبود تلاش می‌کردم زنگ بزنم، ولی امروز از او خواهش کردم برایم شماره‌تان را بگیرد، خدا را شکر وصل شدم، به لطف همسر من بود.

آقای شهبازی: آفرین، به‌به! سلام برسانید به همسرتان، تشکر کنید.

خانم فاطمه: ممنون استاد. استاد من خیلی خوشبختم که شما را دارم. شما من را خراب کردید و دوباره از نو ساختید. من پر از درد بودم، پر از رنج بودم، تمام زندگی‌ام، من جسم خودم را، روح خودم را خراب کردم، ولی شما به من سلامتی دادید. من سال‌های سال قرص اعصاب مصرف می‌کردم، قرص خواب‌آور می‌خوردم که بخوابم، ولی خواب نمی‌برد.

آقای شهبازی: آخ!

خانم فاطمه: یک ۱۵ سال بود من قرص می‌خوردم، با برنامه شما که آشنا شدم یک‌دفعه متوجه شدم من دیگر قرص نمی‌خورم و خیلی راحت می‌خوابم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: شما خیر و برکت را در زندگی من آوردید. ما از نظر مالی تقریباً در سطح متوسط به بالا هستیم، ولی همیشه مقروض بودیم، همیشه در زندگی‌مان مشکل داشتیم. شما خیر و برکت را در زندگی من آوردید، به



من قانون جبران را یاد دادید. من نمی‌دانستم قانون جبران چه هست، شما مثل یک پدر مهربان دست من را گرفتید به من راه رفتن یاد دادید، به من زندگی کردن یاد دادید. من افتادم هزار بار، بعد شما با مهربانی تمام هزار بار دست من را گرفتید، ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: ممنونم که هستید، ممنون به خاطر وجودتان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: من همیشه آدم پرحرفی بودم مثل الان که الان می‌لرزم ولی حرف می‌زنم.

آقای شهبازی: زیباست!

خانم فاطمه: دلم می‌خواهد در یک جمعی می‌روم ساکت باشم، حرف نزنم، ولی شما این سکوت را به من یاد دادید، الان دیگر حرفم نمی‌آید، در جمع دوستان که بنشینم اصلاً حرفم نمی‌آید، نمی‌توانم هیچ حرفی بزنم.

من سال‌ها عادت داشتم برای خودم خاطره می‌نوشتم، ولی از وقتی با برنامه شما آشنا شدم، دیگر نوشتن را کنار گذاشتم، ۶ سال من هیچ چیز ننوشتم، بعد از ۶ سال شروع کردم از چیزهایی که از شما یاد گرفتم را می‌نویسم. اگر در زندگی‌ام چالشی بیاید، اگر بتوانم در آن چالش فضاگشایی کنم، آن را برای خودم می‌نویسم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: بعد همان اول قانون جبران را رعایت می‌کردم، البته به همسرم گفتم ولی مبلغش را نگفتم. الان این‌جا نشسته خودش گوش می‌کند و به من، من را دعوت به آرامش می‌کند که با آرامش حرف بزنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: من هر دفعه مبلغ قانون جبرانم را بالا بردم، هی بالا بردم، شوهرم نمی‌داند، ولی خب الان دارم پیشش اقرار می‌کنم که من قانون جبران را رعایت می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم فاطمه: از همان اول از شما یاد گرفتم که دیگر دعا نکنم. من خیلی دعا می‌کردم، ولی الان دیگر دعا نمی‌کنم می‌گویم خدا خودش می‌داند، نیازی نیست که من دعا بکنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: آقای شهبازی من یک عالم حرف دارم برایتان بگویم، ولی می‌دانم مردم همه منتظر هستند.

آقای شهبازی: شما حرف بزنید [خنده آقای شهبازی] هر چقدر می‌خواهید حرف بزنید.

خانم فاطمه: من خیلی شعر حفظ می‌کنم، با اشعار مولانا من حمام روح می‌گیرم و به قول فریبا جان عزیز این اشعار، این غزلیات، این مثنوی بهترین شست‌وشو دهنده آلودگی‌های روحمان است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: همه به من می‌گویند تو چکار می‌کنی که جوان ماندی، خوب ماندی، به من می‌گویند تو عمل می‌کنی، بوتاکس می‌کنی، ولی من هیچ کاری نمی‌کنم، من احساس می‌کنم این اشعار من را زنده می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: انرژی‌ام را زیاد می‌کند. می‌دانم این:

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: من می‌دانم این راه ادامه دارد، صدر من این راه است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

ما هم «لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب» سوی خدایمان می‌رویم، امیدواریم که او قبول کند.



دوست دارد یار، این آشتگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹)

آقا نیمای عزیز هم همیشه یک شعر را می‌خواند، یک غزل را، من خیلی دوستش داشتم.

ز پیت مراد خود را دو سه روز ترک کردم

چه مراد ماند زان پس که میسرم نیامد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: من دیگر مرادی ندارم واقعاً.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم فاطمه: یک بانوی سبزواری آن هفته نوای زیبایی خواندند محلی، خیلی ارتعاششان بزرگ بود، من ارتعاش همه را می‌گیرم، خدا را شکر. مهرگان عزیزم، ماندانا، هدیه جان چقدر این‌ها ارتعاششان بالا است، من از بچه خودم اگر بگویم بیشتر که نه، همسطح بچه‌های خودم آن‌ها را دوست دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: من دیگر آقای شهبازی حس تنهایی نمی‌کنم، اگر ماه‌ها از خانه بیرون نروم نیازی به کسی ندارم، از تنهایی لذت می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: آقای شهبازی شما با رفتارتان با من تعهد داشتن آموختید. من صبح‌ها ساعت ۴ صبح یا ۵ بیدار می‌شوم از خواب، تا هفت و نیم که بچه‌ها باید بروند سر کار، من بهترین فرصت است که من با شعرها کار کنم، بخوانم، بنویسم. اگر یک روزی یک وقتی من ذهنی به من می‌گوید بخواب حالا هر روز که نباید بلند بشوی، بعد می‌گویم نه، آقای شهبازی همه‌روز دارد کار می‌کند، برای من کار می‌کند، او نیاز به این کار کردن ندارد.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: بلند می‌شوم با ذوق، با ذوق، با اشتیاق و شروع می‌کنم به کار کردن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: آقای شهبازی من قبلاً خیلی دوست داشتم در بحث‌ها برنده بشوم، می‌خواستم همه را مغلوب کنم بگویم من از همه بهتر بldم. ولی الآن اجازه می‌دهم به قول سارینا یک وقتی زنگ زده بود گفته بود اجازه بدهید بقیه برنده بشوند در بحث، چه ایرادی دارد؟ الآن می‌گذارم بقیه برنده بشوند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: آقای شهبازی شما سرگین ته جوی من را به من نشان دادید، من خودم را خیلی آدم کاملی می‌دانستم. الآن این شعر روی من اثر دارد:

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دودلال: صاحب ناز و کرشمه

خیلی ناموس داشتم خیلی، خیلی زیاد، به خاطر این‌که مردم من را تأیید کنند دست به هر کاری می‌زدم. ولی الآن

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:



چون که قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح توست، آتش دل مشو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

آقای شهبازی قبض می‌آید، ولی من خوشحالم، می‌دانم که خدا یک چیز را می‌خواهد به من نشان بدهد، یک همانندگی را. امروز در غزلتان یک بی‌تی داشتید:

سیلی خورند چون دف، در عشق فخرجویان زخمه به چنگ آور، می‌زن سه‌توی ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

سه‌تو: سه‌تا، ساز تنبور که سه سیم دارد، در این جا مطلق ساز

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم فاطمه: خوشحالم آقای شهبازی، خیلی خوشحالم که در این راه هستم، خیلی خوشحالم که شما را دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: می‌دانم زیاد وقت گرفتم، ولی این را باید بگویم دو سه روز پیش من مریض شدم، سرماخوردگی شدید گرفتم، من آسم آلرژی دارم، بعد نفس کشیدن برایم خیلی سخت بود. یک لحظه فکر کردم اگر الان بمیرم، من چه می‌خواهم از خدا، از خودم سؤال کردم و یک آیه‌ای در ذهنم آمد:

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي»

«تو ای روح آرامش یافته، به سوی پروردگارت بازگرد درحالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود، پس در شمار بندگانم درآی، و در بهشتم وارد شو.»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۵-۳۰)

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فاطمه: یک دفعه به خودم گفتم من این را می‌خواهم و آن لحظه، شما همیشه می‌گویید این لحظه، این لحظه، این لحظه، آن وقت برای من باز شد که همیشه بهشت همین لحظه، وقتی تو از خدا راضی باشی، خدا همیشه از تو راضی است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: بعد خودبه‌خود آن شعرهایی را که حفظ کرده بودم در ذهنم آمد.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم از آن ابر بر سرت بارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

جنت المأوی و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حفت الجنة شنو ای خوش سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر



آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: استاد اگر اجازه بدهید یک غزل از حافظ را می‌خواهم تقدیم شما بکنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم فاطمه: عزیزان من را ببخشند، چون من ۱۰ سال است دارم این برنامه را گوش می‌دهم و این اولین بار است که دارم تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بی‌خود از شَعْشَعَه پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

بعد از این روی من و آینه وصف جمال
که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب؟
مستحق بودم و این‌ها به زکاتم دادند

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند



این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد
اجر صبریست کز آن شاخِ نباتم دادند

همت حافظ و انفاسِ سحرخیزان بود
که ز بند غم ایامِ نجاتم دادند
(حافظ، غزلیات، غزل ۱۸۳)

آقای شهبازی همت شما و عزیزانی که برای این برنامه زحمت می‌کشند باعث شد که من از بند غم ایام نجات پیدا کنم، ممنونم، سپاسگزارم استاد عزیزم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، عالی، عالی! ممنونم. خداحافظی می‌کنم، سلام به همسرتان برسانید، ان شاء الله همین طوری موفقیت‌آمیز جلو بروید. عالی، عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

۱۹- خانم زهرا و کودک عشق خانم هیما از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: خیلی خوشحالم که توانستم با شما تماس بگیرم. من یک چند سالی هست که در واقع برنامه شما را گوش می‌دهم. این را فقط الآن زنگ زدم واقعاً تشکر کنم و به تمام بیننده‌ها یک جوری پیام بدهم که برای تمام افراد این برنامه می‌تواند اثر داشته باشد.

من تحصیلات دانشگاهی دارم تا مقطع دکترا در رشته تجربی، حالا شغلم من دکتر داروساز هستم. می‌خواهم به شما بگویم که علی‌رغم این‌که مثلاً از بیرون آدمی بودم که خیلی تلاش می‌کردم، خیلی زحمت کشیدم، خیلی چیزها در زندگی‌ام به دست آوردم، ولی خب هیچ چیزی من را راضی نمی‌کرد و خب بالاخره همیشه انگار یک گمگشته‌ای داشتم. با برنامه شما، بالاخره من خیلی کتاب می‌خواندم، اهل کتاب خواندن بودم، از رمان‌های خارجی، کتاب‌های فلسفی، عرفان‌های مختلفی که حالا بالاخره در این مقطع زمانی همه‌جا هست. ولی واقعاً زمانی که برنامه شما را دیدم، اولش هم متوجه نمی‌شدم، به صورت اتفاقی با برنامه‌تان آشنا شدم، بعد گفتم چه چیزی هست این من ذهنی؟ با این افکاری که مدام در سرم حرف می‌زند آشنا بودم، اصلاً تحمل تنها ماندن با خودم را نداشتم، چون احساس می‌کردم این در واقع من ذهنی مدام، مدام در حال مکالمه در سر من بود که خب که چه؟ خب حالا این را هم به دست آوردی خب که چه؟ خب که چه؟ حالا آخرش چه؟ و احساس همه‌اش یک شتاب عجیبی که احساس می‌کنی همه‌اش فقط باید بدوی و یک ذره هم آرامش نداری.

ولی با برنامه شما آشنا شدم، واقعاً حالا خیلی مسائل خیلی زیادی در زندگی من اتفاق افتاده که من نمی‌خواهم وقت برنامه را بگیرم، وقت شما را بگیرم، بخواهم توضیح بدهم چه چیزهای خیلی سنگینی من پشت سر گذاشتم.

فقط زنگ زدم که بگویم که واقعاً برنامه‌تان خیلی مؤثر بوده، از بچه‌های خیلی کوچک، از بچه‌هایی که واقعاً مثل فریماه خانم، مثل بهار خانم تماس می‌گیرند و این قدر زیبا تفسیر می‌کنند، واقعاً آدم یک جاهایی به خودش، یعنی خجالت‌زده می‌شود که چطور این مفاهیم توسط یک بچه می‌آید و بیان می‌شود و من واقعاً لذت می‌برم. فقط خواستم تشکر کنم از شما و بگویم که خیلی تأثیر گذاشتید در زندگی من.

من آقای شهبازی یک برادرزاده کوچک دارم، اگر اجازه بدهید یک بیت شعر مولانا را به او یاد دادم شروع کرده، ۱۰ سالش است، می‌خواهد او هم برایتان این شعر را بخواند.

آقای شهبازی: بله، بله حتماً. بفرمایید.



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هیما]

آقای شهبازی: می‌خواهید شعر بخوانید؟

خانم هیما: آری، یک بیت می‌خواستم شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم هیما:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین! خیلی زیبا خواندید.

خانم هیما: من هر روز وقتی که عمه‌ام برنامه شما را می‌گذارند خیلی خوشحال می‌شوم و گوششان می‌دهم همه برنامه‌تان را و از دیدنتان خیلی خوشحالم که برنامه خیلی خوب و آموزنده‌ای برای ما است.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هیما]



۲۰- سخنان آقای شهبازی

خب دوستان برنامه به پایان رسید. عالی بود، صحبت‌های تلفن‌کنندگان عالی بود، تشویق‌کننده بود، امیدوارکننده بود، موفقیت‌آمیز بود. چقدر خوشحالم شما موفق شدید. البته این کار شکر دارد، همه‌مان باید شکر کنیم که این دانش مولانا پخش شد و شما پذیرفتید، شما روی خودتان کار کردید.

باز هم خواهش می‌کنم کار کنید، یک موقعی من ذهنی‌تان به شما می‌گوید رسیدید باور نکنید، از آن نشنوید. همین‌طور که خودتان خواندید «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه». صدی وجود ندارد، «صدرِ توست راه». هی باید برویم.

رفته‌رفته خواهید دید که به قول غزل امروز این گلویتان گشادتر می‌شود، هر شرابی از آن‌ور می‌گیرید، روزبه‌روز بیشتر می‌شود و دارید پخش می‌کنید در این جهان، زندگی می‌تواند خودش را از شما بیان کند.

اولین آثارش در شما پیدا شده، حال شما خوب شده، می‌دانید چه کسی هستید، مقدار زیادی به «الست»، به زندگی زنده شدید، خیلی چیزها فهمیدید. آفرین! خیلی یاد گرفتید.

این هم خواست خدا بود که امروز تصمیم گرفتیم همه‌مان با هم که آن‌هایی که زنگ زده بودند زنگ بزنند و چه چیزهایی کشف شد. یک تحقیقی هم هست این برای روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان، آن‌هایی که می‌خواهند تأثیر سازنده در جامعه بگذارند، بدانند که این دانش بزرگان ما چقدر اثرگذار است، و بر مذاق شما سازگار است.

این‌که یک آدم کم‌سواد یا باسواد می‌کند این ابیات را بخواند و واقعاً شیرین است این ابیات، این هم واقعاً معجزه زندگی است. این فارسی شیرین است، این زبان فارسی خیلی شیرین است. الآن شما می‌بینید که این‌ها را می‌خوانید به جان شما می‌نشیند، شما لذت می‌برید، خوشحال می‌شوید، هی دوباره تکرار می‌کنید، دوباره تکرار می‌کنید، با آواز می‌خوانید.

بعضی از بینندگان زنگ می‌زنند، این‌ها آدم‌های کم‌رویی هستند، یک مجلس نمی‌توانند بخوانند. این‌ها هزاران نفر دارند گوش می‌کنند، ولی یک دفعه می‌زنند زیر آواز. خب این یک انرژی دیگری دارد حرف می‌زند، خودش نیستند.

و خب فهمیدید که این بیت‌ها نه تنها شیرین است، بلکه پر از خرد هم هست، پر از عشق هم هست، ذکر است، ذکر خوبی است. هر بیتی را که تکرار می‌کنید، شما را به یک جایی می‌رساند، یک دری از غیب برای شما باز می‌کند، یک چیزی در خودتان می‌بینید.



کدام کتاب مثلاً ذهنی هست که شما حتی می‌توانید از غرب بخرید بگویید من این را خواندم، واقعاً زندگی‌ام از این رو به آن رو شده؟ این نوشته‌های کتابی که ذهن نوشته، این‌ها خشک هستند. ممکن است حقایق را هم بیان کنند، ولی خشک هستند. شما می‌گویید دکتر هستید، داروساز هستید، پزشک هستید، علمی هستید، آدم علمی هستید، ولی شیرین است این ابیات برای شما.

خب این یک معجزه است. بنابراین آن‌هایی که می‌خواهند جامعه را درست کنند، من می‌گویم با توجه به تحقیقی که ما کردیم، یعنی این هم یک چیز قصدی نبوده که بیاییم این‌جا ما تحقیق کنیم، همین‌طوری از این تلفن‌ها زندگی به ما یک چیزی را نشان می‌دهد برای کسانی که قصد بهبود جامعه را دارند، که به این دانش رو بیاورند، به بقیه بزرگان ما مثل عطار، مثل فردوسی، مثل حافظ، این‌جور آدم‌ها رو بیاورند که هیچ‌چیز از این‌ها گفته نشده. چه چیزی از عطار بیان شده؟ یعنی به محضر مردم خوانده نشده، این‌طوری نبوده که مثلاً جزئیات را، حتماً کسانی هستند که استاد این کار هستند، ولی فرصت نشده که خودشان را بیان کنند، از یک وسیله‌ای شبیه تلویزیون به اطلاع همه برسد.

به‌رحال سپاس‌گزارم، امروز خیلی لطف کردید و چیزهای زیادی هم برای بنده، هم برای همکاران من، هم برای شما بینندگان کشف شد. من مطمئنم که همکاران عشقی بنده هم خیلی تشویق شدند، آن‌هایی که زحمت می‌کشند. تشکر می‌کنم، این‌ها خیلی زحمت می‌کشند.

می‌دانید یک برنامه‌ای که اجرا می‌شود، حدود هشت ساعت طول می‌کشد، یک رویداد بزرگی است برای ما. باور کنید تا آخرین لحظه، ما این شعرها را هی جابه‌جا می‌کنیم، اضافه می‌کنیم، کم می‌کنیم، یک جوری که این طرح کامل باشد، تا آن‌جا که مقدور است کامل باشد، طرح مؤثر باشد، یک چیز قابل قبولی باشد، خیلی مشکل نباشد، خیلی ساده نباشد، به‌جا باشد، وقت مردم گرفته نشود، مربوط به موضوع باشد، حاشیه نرویم، وقت شما را نگیریم، همه این‌ها را ملاحظه می‌کنیم، برنامه اجرا می‌شود، خوشبختانه مورد پسند و پذیرش شما قرار می‌گیرد. و البته ما مرتب به‌طور روزافزون داریم سعی می‌کنیم کارمان را بهتر کنیم، ان‌شاءالله بهتر از این باشیم، مؤثرتر از این باشیم، به کمک زندگی و به کمک شما.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖